

کرد و قبض یدیه عن الشئ
 دست کشید و باز ایستاد از گرفتن
 آن چیز و قبض فلان بجهت
 برود نیز قبض، گرفتن خلاف
 بسط و ترجیده کردن و شباب
 پریدن و رفتن مرغ و جز آن منہ
 قوله تعالى اقلع يدك والي الطير قوم
 صالات قبضت بتاب را بدن
 و يقال صار الشئ في قبضتك اي
 في ملكك
 و اقباض، قبض ساختن شمشیر
 و جز آن را +
 رقبض، فراخ آوردن و گرد
 کردن دور دست و قبض کسے دادن
 چیز را و بصاحب قبض دادن مال را
 و مقبض، شیر آماده بستن +
 و قبض عنه، در گرفته شد از آن
 و قبض اليك، رجعت بر تو
 و نیز قبض در ترجیده شدن
 پوست و در کشیده گردیدن و فراخ
 آمدن +
 رقبض، در کشیده و ترجیده
 و گرفته شده +
 و اقباض، گرفته گردیدن و فراخ
 آمدن و رفتن و شتافتن و ترجیدن
 عند انبساط +
 قبض و قبض، بالفتح بست
 زام آوردن چیز را و الفعل من لغز
 و قبض، با کسر رده از اهل مصر
 و نیک آن یعنی اصل آن قبض
 با کسر سوب آن قوم و از آن است
 عبید بن جبر قبض قبضت مرث
 و از آن است اریه قبضت

و خرمون ما در ابراهیم سر به تخت
 صلی علیه سلم ثبات قبضت
 بالضم علی غیر القیاس و تحریر چار کتان
 سپید منسوب بان قباطی با تخفیف
 و التثنية جمع و ناصیه بود بر سر
 فراخ آمد نگاه اهل فساد +
 و قبض (قبض) بالضم و شد الموحده
 غیره که علوانی است قباط
 کرمان و قبضی بالضم و شد الباء
 مقصوره و قبضاء کجیرا، مشد
 و قبض، روسته ترش از نیکان
 کردن +
 قب طر اقبوطیه بالضم
 شو بهامه کتان سپید +
 قب ب ع و قب ع، بالفتح با هم
 و فریاد و با هم بیل +
 و قب ع، بالضم کرنا سے و بوقه
 و قب ع، کمر و خارش و جلود
 است در بانی +
 داموأة قبعة طلعة مخرقة زن که
 گاهه نهان گردد و گاهه پیدا و
 نیز قبعة مرنگه است خرد تر
 از کجشک که پوست نزدیک سوراخ
 موش باشد و چون از چینه ترسد
 در روسته رود و میان قبعة
 یعنی اے مرد کول معناه کج
 و قب ع، کوزاب آینه تراخ و
 خارش و مرد کول و پیانه است
 بزرگ و لقب حارث بن عبده و
 و ابی بصره لقب به لانه اختلفت
 الکيال لهم اولاهم اتوه فکیال لهم
 حین و لهم فقال ان مکيالهم
 هذا لقباع و لقب ابن ضبعلی

در آن جهت که گویان اهل زمان
 خود بوده +
 اقباض، کوزاب مرد بزرگ
 و قباطی، تاس زده +
 و قبض، کوزاب اسیان پس مانده پس
 اسب سنی گیرنده +
 و قبض، کفین بند شمشیر و کار
 یا آنچه بر سر قبضه باشد از سیم یا از
 آهن یا آنچه زیر سر و شارب قبضه
 است و سوراخ بینی خوک یا آن
 و قبض، کسینه است +
 و قبض، کشاد خوک بدول +
 یا ابن قابض کتاسیا و وصف
 بالضم +
 و قبض، کجیر بند شمشیر از سیم یا از
 آهن و مرنگه است سرخ پاست و
 جابے بقیع مدینه +
 و قبض، بان و جانور که است
 و قبض، کجیره جامه پاره است
 شیه برنس و از قبضه بالضم
 نباید گفت قبضه خلاف شیه
 و بالفتح در خلاف غنم شدن شگوفه
 و قبض، قبضه قبضه قبضه بالضم
 سر در دست کشته خارش است +
 قبضه الراجل فی قبضه سرور گریبان
 پر این کشید و سپس مانند از یاران
 خود و قبضه فی الارض و زمین
 رفت و قبضه الخنزیر قبضه بالفتح
 و قبضه کتاب بینی فانه خوک + و
 يقال له قبضه قبضه الخنزیر
 و قبضه الرجل قبضه بالفتح +
 و در هر آن دو راه و قبضه المواد
 و ان و شد ان به رول نور دیده +

خورد آب را یا گوشه گوشه در آن برمان
 در کرد و نوشید تا قلب را اسهال مزاجه
 له خارجها قیل قطعاً
 با سیم و دینر قسبم با نفع پست کردن
 سرور سجده +
 (اقبب) در آن مشک و گوشه
 در آن بدون نور دیده برمان آب
 خوردن یا گوشه اش در آن کرده
 نوشیدن +
 (اقبب) پنهان شدن در
 آشیانه در آمدن مرغ +
 قب ب ع ث ر قب ع ث ش
 کسور در آمدن پاسبان و شتر بزرگ
 قب قب ع ث ش مونت + دینر
 قب ع ث ش ن فنج ماده +
 قب ب ع ث ر قب ع ث ر
 کسور جل برود بزرگ خلقت +
 قب ع ث ش مونت مقرر شتر بزرگ
 جبهه و شتر بچه را مقرر کرده و جانور سے
 است در بای و مرد بزرگ جبهه و شتر
 اندام و نام شاعر سے + و الالف
 نسبت للتائیت ولا للالحاق
 بل قسم ثالث قال لمبرد انما
 زیدت الالف فيه لتلق بتا الحقت
 بینات الستة لانه فقول قب ع ث ر
 فلو كانت للتائیت لما الحقت تائیت
 اخوهذا وما المشبهه لا یصرف
 فی المعرنة و یصرف فی التکررة
 قباع جمع لان ما زاد علی
 رابعة احرف لا یبني منه الهم
 كالنقصه حتى یرد الی الریاضی
 الا ان یكون الحرف الی الی منه
 احد حروف المد و اللانحی

حانوت
 قب ب ع ر قب ع ر
 کسور خرمای روی و سبک کاره
 قب ب ع ل قب ع ل
 در آمدگی پاسبان و دینر سیان
 در شتالنگ یا رفتار سے است
 یا سستی یا ضعف و مشی من کانه
 یغرف التراب بقدمیه
 قب ب ل قب ل
 با نفع پیش
 نقیض بعد یقال انتك من قبل قب ل
 منبیه علی القتم و قبلاً و قبل متون
 و قبل منبیه علی العنق
 قب ل قب ل
 با نفع نوسه از مهره کنزان
 برمان مردان را بنده کشند و نیز بر گردن
 اسب بند بجهت چشم زخم و انسون
 قب ل قب ل
 با کسور حقیقه که رو سے برمان
 آورند در نماز جهت و کعبه شریف
 و هر چه که پیش رو سے گیرند آن را
 و یقال ما لک فی هذا الامر قب لة و لا
 د س رة یمنه و حیه نیت اورا
 و من این قب لک ای حقت جعلوا
 بیونکو قب لة ای مقابله
 قب لة قب لة
 با کسور با تحریک منسوب
 نامبر است از نواحی نزع +
 قب ل قب ل
 با نغم سنگ و سوسه +
 یقال اذا قبل قلبك ای انصف قلبك
 او تحنوک
 قب ل قب ل
 با نغم و بنشین اندام پیش
 خلوت در بر و مقدم و سبک و نشانه +
 یقال لوقم الهم قب ل الصدق
 و بد بره ای من مقدمه و موخره
 در روی کوه یا بن یا کر آن یقال
 انزل فی قبل الجبل ای منجیه

و اول زبان نخستین موسم یقال
 كان ذلك فی قبل الشتاء و العیف
 قب لة با نغم بر سر و آنچه جاودگر
 بران دل کسے بد بگریس مایل کند
 و نشانی است که در پیش گوشه
 گو سینه نماند و پذیرفتار سے +
 قب ل قب ل
 با نغم که بلند می زمین که پیش
 نماند یقال ساریت بذلك القب ل
 شخصاً با سر بر شپه یا سر بر کوه یا
 یا فرام آمد نگاه ز یک تودا و میان
 راه روشن به دینر قب ل
 نوسه از مهره که زبان برمان مردان
 را بند نمانند و بر گردن اسب بند
 بجهت چشم زخم و انسون و مهره است
 از دندان پیل در خشان که بر گردن
 زبان و اسبان آورند و آشکارا
 یقال دایته قبلاً ای همانا
 و مقابله و لا الهمک الی
 عشی من ذی قبل ای فیما انما
 او الی عشره یستقبلها و نیز
 قب ل کسے است و دوشته
 نزدیک دوشته الجندل +
 قب لة قب لة
 با نغم چرخه ریمان و رنگ
 توده گرد قب ل بجزف تا جمع و سرود
 و شهر سے است نزدیک و بر بند
 و ابوبکر محمد بن عمر قب ل
 حرکت منسوب الی ابو یوسف محمد ثانی
 رأیته قب لیا حرکت و شدید
 الیاء الغتیه سے آشکارا و نمایان
 قب ل کسب نژاد وقت یقال
 لی قبل فلان حق ای عندا و مالی
 قب ل ای طاقه و یقال لا کلمت
 الی اشر من ذی قب ل یعنی محرم

یا تو سخن در آنچه از سر نو آغاز کنم کلام
 مایه گویم یا تو سخن تا در روز از روز
 آئیده و بقال دایتی قبلاً آنکارا
 دیدم اورا منزه قولت تعالی اذیایتم
 العذاب قبلاً ای حیسانا
 قریبی علی العزائم
 قبیل، کمر و جاس است و بقال
 رایت قبلاً ای جانا و مقابله
 و قبیل، کامیر نام ناف وید رفتار
 و کار گزار و پاکار یا رئیس قوم و
 شوی زن و جماعت مردم از سه
 گروه تا هر چه افزون گردد از گروه
 پرگنده چون روم و پنج و عرب و
 یا گروهی یک اصل و حسب یا
 گروهی یک پدری قبیل
 کسوف جزوه قوله تعالی و شریا علیهم
 کل شیء قبلاً ای قبلاً قبلاً قبیل
 هیساگا و نیز قبیل تهر و
 آنکارا بقال رایت قبلاً ای
 روبروی و آنکارا دیدم اورا
 و نیز قبیل آنچیریش رویه زود
 آرد ریسنده از ریسان و در برین
 سپس رویه بر آرد وقت رشتن
 و نیز قبیل طاعت عربان و در
 نازمانی ایشان و قبیل بطلب
 رسیدگی در قمار و در سیدگی در آن
 و قبیل بسوسه زانگشت برون
 بچیدگی هر کفش و در سیدی خضر
 بودن آن و قبیل رسته که
 بسوسه سینریش آرنده وقت باختر
 و در سیدی کیش بزد و رتاقتن یا
 قبیل بلن قیل و در سیر ظا بر آن
 یا قبیل اندرون بچیده و در وک

و در سیر بالا سے آن یا قبیل اول
 تا نکل رشتہ و در سیر آخر تا نکل آن
 یا قبیل نیز و در سیر کتان یا قبیل یا
 گوش و در سیر بالا سے آن و بقال
 ما یعرف قبلاً من میر یعنی
 شاسد گو سپند مقابل از گو سپند
 ابرہ یا نئے شاسد قبیل را از ابر
 یا نئے شاسد نسب مادر را از
 نسب پدر خود و نیز قبیل نام
 مردی
 و قبیل، گروه از فرزندان
 یک پدر و پاره از گو سپند آرد یا
 پاره دیگر قبایل جمع و در وال نگام
 و شک بزرگ سرچاه و نام اسپ حسین
 بن مرداس
 و قبیل، کسور نام ناف و باد صبا
 بر آن جهت که ضد دبور است یا
 آنکه مقابل در کعبه شرفیالمدی و زود
 یا کقبول طباغ و نفوس است
 و نیز قبیل بالفم و قد یضم
 خوبی و جمال و بیات و لباس
 من قول ندم المامون فی الحسنین
 رضی الله عنهما ایها البتول یوهما
 المقبول و نیز قبیل پذیرا
 غرور جز آن اسم است مصدر را و
 فعلش مصدر و از اعلام است
 و قبلاً ای کسب بذر قمار سے عمل
 اسم است قبیل را و من القباله
 لاصک مولدات و بقال سخن نے
 قبالیته ای فی عرافتہ و تکیس
 و قبیل الثقل، کتاب دوال
 پیش کفش که میان انگشتان باشد
 و قبیری قبالی، ماهیت ضیث

و ما یعرف قبلاً من و سیر اول
 یعنی ما یعرف قبیل من و سیر است
 و قبلاً ای، با کسور نام ناف
 و قبلاً ای، با کسور و بار دوس
 بقال بکشت قبلاً ای بجا هد
 و قبیل، کساحب سال آئیده
 و مسجدی بود در دست چپ مسجد
 خیف و از اعلام است
 و قبلاً ای، شب آئیده و ماناف
 و قبیل، الاصل، نوازل کار قبیل
 اخذت الامر بقوا ایله
 و قبیل، کسور که چشم خند از گو سپند
 یعنی خود نگاه میکند
 و قبلاً ای، کسور گو سپند که در گوش بر رویه
 و قبیل، کعبه ضیث طباغ بریان
 و قبیل، جامه در لے کرده
 دن، قبلی القبای قبلاً بالفم
 و قبیل، بالفم و فتح و زید باد صبا
 و نیز قبیل، پیش آمدن و بقال
 کتب الله ما قبل و ما دیرینے
 زشت گرداند خدا سے سال آئیده
 و گذشته را و بعضی لا فطیبه فعل
 دن س قبل ای قبیل یه قبلاً ای
 کسب بذر قمار گردد
 دن س، قبلی العین قبلاً محرکه
 کج شد حوا و در برینی آمد سیاه
 چشم و نیز قبیل خوبی و سکی دست بخت
 در بر آوردن بچید و در آمدگی پیش برود
 پاره در آمدگی پاشته در پیش آمدگی
 سیاه چشم بر معنی با قبل مانند حوال
 است که کج چشم باشد یا آن بهتر از
 حوال است یا بر آمدگی سیاه چشم
 یکے بر روی کسے و بدون سیاه چشم

برین مینی یا بر گوش چشم یا برابر و یا بر
 آمدن نگاه چشمی بر نگاه چشمی و یگو پیش
 ریخته شدن آب هفت آب خوردن
 و بر روی خمیدن شاخ گوسپند
 و بی اندیشه استحضار سخن گفتن
 یقال نکلو فلان قبالاً فاجاد و زیور
 نبلاً اذا انشدتہ رجزاً
 لو ناک اعدا دتہ و بیشتر از مردمان
 ماه فوراً بدین یقال رابنا لہلال
 نبلاً اذا لکون رلی قبل ذلک
 نختیں و بدین بر چیزے را
 رفت قبل الغفل و وال سنا
 نعل ریا قباں بست بر نعل
 و من ثبیت المیسکة پیش در
 شب و کلبت المرأة قبالة
 یا سر نام نانی کرد و از لغز نیز آید
 و قبلہ قبولا بافتح شد و ذاو
 قد یغیر برفت و گرفت یا برو
 و نسل علی الشیء چسپیدبان
 و لازم گرفت و آغاز نمود و نیز
 قبول بافتح و نور از ساقی
 گرفتن
 مقبل کمن سال آئیدہ و از
 اعلام است
 مقبلۃ کمنۃ شب آئیدہ
 و اقبال قباں ساختن نعل
 و پیش آمدن شب و کج گردیدن
 چشم و قبل کرد آمدن کے را و
 پیش آمدن و روے آوردن بہر
 چیزے بغض او یا بقال اقبل
 مقبلاً کما کرم کا دخلی مدخل صدق
 و خردمند و مانا شدن سپس
 نادانی و کولی و چسپیدن بچیزے

و لازم شدن آن و آغاز کردن کار
 را و چیزے پیش کے داشتن
 یقال اقبلتہ الشیء اذا اجلته بل قبالة
 و اقبلنا الوصاح نحو القوم
 و مقبل کعظم جادہ و ریلے کردہ
 و کلبت العاقل العمل تقبیل
 بہ تشدید الموحده نادر اخصامن
 گر تم بر کار از کار کن و نیز
 تقبیل بوسہ دادن
 و رجل مقابلاً بفتح ابا و مرد
 گرامی گوہر از جانب مادر و پدر
 و سائتا مقابلاً بفتح ابا گوسپند
 پارہ گوش بریدہ از پیش اولکان
 گذارشدہ ضد گرابرہ کہ پس اولکان
 گذارشدہ باشد
 و مقابلاً و وال ساختن نعل
 را و دو تا کردن کیسوفش را نا کرہ
 آن در دو بار روی شدن دو دو کتاب
 را ہم راست کردن
 و تقبل العامل العجل تقبیل
 کسری نادر اخصامن و اول عامل
 و تقابل ہا ہم رو یا روی گردیدن
 و رجل مقبیل الشاکب بفتح ابا
 مرد کدو وے نشان پیری پیدا
 ہر دو جوان تروتازہ
 و اقبال ہا از سو کردن کار را و
 بہرہ گفتن سخن را یقال قبیل
 الخطیبة ای ارجلہا
 و استقبال ہمیش آمدن ضد ہا
 و اقبیل لال اقبل گردیدن
 و قبل ش و قبیلش
 کلمش سرزہ اسم آزا
 ق بان قبیلۃ باضم

شائفتن در حاجت و نیاز
 و قبیلین کامیر شابی کندہ در
 امور خود و تیز رو
 و قبیلان کشادگیان کہ تر از روے
 یک پر باشد و امین و یقال فلان
 قبیلان علی فلان و شہرے است
 با در میان و نام حد عبد العین احمد
 محدث و حماد قبیلان و هو
 یقال والوجهان یکون و فلان و
 ہو دویہ و قد ذکر فی الباء
 و قبیلین باضم و شد الموحده و ہے
 است بواجق
 و قابولک و سے است در دشمن
 و من قبیل قبولاً باضم وقت زمین
 و اقبیلان ہفت خوردن باز دشمن
 و شابی کردن در دو بدین ہا ہم
 و مقبیلین کلمن گرفتہ و تیزیدہ
 و قباں و سپس ماندہ
 و اقبیلان ترخیدن
 ق ب و اقبیا کما گیا ہے
 است و نیز قبا پرانندہ چیرہ را و
 باز کردن
 و قبیلۃ بافتح پیر شکی میان دو لب
 و ضم کردن حرف را و ہنہ متبرک
 مقبیل کا اے مضمومہ
 و قبیلۃ الشاکۃ ہزار خانہ گوسپند
 حقیقت فمن ہذا الباب وان
 شدت فمن قب و قدح و اللتا و
 عو من من الواو
 و قبیل قوسین بافتح قاب توین
 است قبا و قوسین گسا مثل
 و قباہ بافتح و الحمد جامد است منق
 اقبیلۃ کا غلۃ جمع وھی مشتقہ

من القبا
 قبا بالضم والمد ويقصر موضع
 است بجا از نزدیکه، نیز یزید یزیدت
 بجای میان کرد و جره و با انصر شهر
 است بفرغانه
 قبا بفتح، کما به دشت بودار
 و اموات قبا بفتح، زن که گویند
 عسفریند و گرد آرد آزار
 قبا بیا، کما سیاه کس و بنو
 قبا بیا، گرد آندگان بی کده
 قبا بفتح، کمره مرد بسیار
 دن، قبا بفتح، بفتح بفتح
 فرام بر آرد آزار، و قبا بفتح
 بلند بر آرد آزار، و قبا بفتح
 حیدر عفران را
 قبا بفتح، آ است آزار
 و اما در دسامان ویران و قبا
 علیه ستم کرد بر و قبا
 المثوب قبا ساست آزار
 قبا بفتح، قبا پوشیدن و از پس
 آمدن کسی را مانند قبیل شدن پیر
 و قبا بفتح، آستن و آزار کردن
 و قبا بفتح
 و قبا بفتح، نهان و پوشیده کردن
 قبا بفتح، قبا بفتح، آزار
 بریان طعام و آون کسی را، الفعل
 من لغز و قبا بفتح ستر بنادون
 قبا بفتح، با کسر دوه و ساز و خست
 آب کش و بر هم گرد باشد از شکم و
 خسته گیر که ز بر بلان بر پشت ستر
 نهند یا خسته گیر خرد و بقدر کوبان
 شتر و بالان و بالان خرد و با حرکت
 اکثر الشا بفتح

و قبا بفتح، با کسر دوه
 و قبا بفتح، کاتب مرد تنگ دل و خوشم
 و قبا بفتح، کاتب و کاتب قبا
 قبا بفتح، مالک علی الملک حمیر
 و قبا بفتح، مصغرا نام مردی قبا
 کجی مشوب بوسه ابو رجا قبا
 بن سعید از مالک بن انس روایت
 میکند و ابو قبا سلو بن قبا
 از شب و یونس
 و قبا بفتح، کعبه تتر با قبا
 و قبا بفتح، با کسر موضع است بعد
 و قبا بفتح، بر پشت شتر قبا نهان
 و سوگند غلیظ و در پشت خورون
 قبا بفتح، قبا بفتح، بفتح اسب
 است ز با اسب است خشک قبا
 و قبا بفتح، نام باه سیمان تا بی
 و قبا بفتح، کزاب موضع است چین
 و قبا بفتح، کزاد مرد سخن
 چین یا مرد سخن و زرد نام میکند یا کت
 و فی الحدیث لا یدخل الجنة
 قبا بفتح، ای تمام
 و قبا بفتح، کعبور مرد سخن چین
 یا زرد سخن نام باشد یا نه
 و قبا بفتح، کفیتی سخن چین
 و قبا بفتح، مرد سخن چین یا
 سخن و زرد
 و قبا بفتح، جماعتی از محدثان
 و قبا بفتح، سخن چین نمودن
 دن، قبا بفتح، بر پد آزار کم
 کرد و اما در و همیا ساخت و اندک
 اندک فرام آورد وقت او که در پل
 رفت و نیز قبا بفتح سخن چین
 کردن و در روغ گفتن و نهان

کسی رفتن تا اراده او مطوم نام و
 پوشیدن شبان بول شتر، میاز و
 راورد سخن در گل پروردن
 و قبا بفتح، آنچه بر کند ن چیز را
 زیت مقدس، کفتم روغن مرد
 گل پرورد و بار و نهان خوش بوی
 دیگر آمیزه و فی الحدیث انه لا یطهر
 بزیت غیر مقدس و هو محرم
 و قبا بفتح، سخن چین کردن و فرام
 آوردن و یک الفزار را و سخن آن
 و در گل پروردن روغن را
 قبا بفتح، حرکت چوب
 بالان اقتاد قبا جمع
 ابل قبا، کفره و قبا بفتح
 کساری شتران در و کین شکم از
 خوردن قبا
 قبا بفتح، کما بفتح درختی است سخت
 خارناک اقتاد و اقتاد کلب قبا
 جمع و فی الثل و من دونه خرد
 القبا بفتح و ذات القبا بفتح
 است پس بفتح و نیز قبا بفتح
 و قبا بفتح، موضع است مرئی سلیم را
 قبا بفتح، یک درخت قبا و قبا
 بن النعمان بداری و قبا بفتح بن
 سلیمان صحابیان اند و قبا بفتح
 بن دعامة تابعی و ابو قبا بفتح
 حارث بن ربیع الضاری صحابی
 و نیز قبا بفتح نام اسب بکر بن وریل
 و زن مادر زیم است
 قبا بفتح، بیاض شد و اسپ بود
 مرغزج را و لیس بمسوی القبا بفتح
 ابل قبا بفتح، شتران قبا و خوار
 قبا بفتح، باضم کوه است

دقتیڈا تا، باضم شہ است یا
 سرابلا سے کوئی یا پریشہ کہ باشد
 دقتیڈا، کثرت ہے است بجواز
 اجا ہے است
 دقتیڈا، یعنی شہریت اندس
 دس، قیدت اکراہل قتدا،
 با تحریک دروگین شک شد شتران
 از خوردن قتار،
 دقتیڈا، قتار را برید و سوخته
 بخورش شتران وادون +
 ق ت ر د ق ت ر، بافتح قدر و بجرک
 دقتیڈا، بافتح کرد +
 ق ت ر، باضم و یعنی کراند و جانب
 لغت فی تطرائق جمع
 دقتیڈا، باضم کاژہ صیاد و تودہ
 بشک یا تودہ سگریز یا +
 دقتیڈا، بالکسر نوس از پیکان تیر
 یا تیر زوایے کہ از ابرو ہف اندازند
 دابن ق ت ر، بالکسر مار ریزہ است
 + و ابوق ت ر، کنیت ابلیس
 لعنت اللہ علیہ یا علم ہست
 مر شیطان را +
 دقتیڈا، محذو کہ کرد ق ت ر محذوف
 ہا جمع قولہ تعالیٰ تو هفما ق ت ر
 ق ت ر، گفت مرد و شکیبہ +
 دقتیڈا، مرد تنگ کنندہ نطق بر عیال
 دقتیڈا، تنگ کنندہ نطق بر عیال
 + و نیز ق ت ر پالان و زین نیکو است
 نیکو شست کہ پشت ستور را از زین
 نگریدار و جویا تر سپر نیکو اندازند
 دقتیڈا، باضم بوسے خورد و بوسے
 افزاد بوسے بریانی و بوسے
 استخوان سوخته +

دقتیڈا، کعبہ نطق تنگ کنندہ بر
 عیال و مردنا کس سخت زنت +
 دقتیڈا، کامیر پیرے یا اول پیرے
 و سراب سے میخ زودہ +
 دقتیڈا، کجہیتہ نام مردے و پدر
 قید است از نجیب ازان قید است
 محمد بن روح ق تری و سن بن علا ق تری
 کہ عثمان اند +
 دقتیڈا، ق ت ر المشی برہد گیر نہا
 + دقتیڈا، میخ دوز کرد
 زودہ را + دقتیڈا، لاہم گرفت
 آن پیر را +
 دن ص، ق ت ر ق ت ر او تنگ
 کرد نطق را بر عیال + و نیز ق ت ر
 قوت روز گزار و قوت روز گزار واد
 دس ن ص، ق ت ر ق ت ر و بجرک
 بخور کرد + و ق ت ر الق ت ر بندہ
 کردید و منتشر شد دیک بوسے دیک گزار
 آن ق ت ر شیو و ق ت ر العظم کذلت
 دجل مق ت ر، کس سے رجل ق ت ر
 است +
 دقتیڈا، نطق را بر عیال تنگ کرد
 و در کارہ را + آن سباد و لازم گرفتن
 چیز زیاد نیاز شدہ شدن مرد و بخور
 کردن زن +
 دقتیڈا، نطق را بر عیال تنگ کردن
 و قوت روز گزار وادون و گوشت را
 برکت شہ و زین بہادون تا بوسے آن
 و ریابہ، اندہ شدن بوسے بریانی
 و جز آن و پشم و صوف شتر و دور
 کردن تا شکار بوسے شکاری را اور
 نیابد و بر خاک و غبار دمانند آن بر
 انگندن گے را و بر انگندن بوسے

و قرین یکدیگر گردانیدن يقال ق ت ر
 بینہما ای قارب
 دقتیڈا، خشم گرفتن و دم پر زدن
 و امانہ شدن کا بزوار را و قریب
 وادون کسے را و یک سو شدن از کسے
 و کنارہ گزیدن +
 دقتیڈا، ہمہ گیر را فریضت +
 ق ت ر و دقتیڈا، کجہیتہ مرد
 بسیار کوسپند و بز ق ت ر کسے بوسے
 بکسر اللہ صلطہ مثلہ قال ہکذا
 ذکوہ و اکمل تصحیف و الصواب
 بالتاء المثلثہ کما صرح بہ ابوعمیر
 و ابن الاعرابی و غیرہما -
 دقتیڈا، ق ت ر د ک م ا ل، بالکسر
 مردے نال بسیار است +
 دقتیڈا، الوجل، بسیار شد شیر
 و قدرت اورا +
 ق ت ر دقتیڈا، بالکسر خانہ
 زبور غسل در غار قریب تک
 دقتیڈا، حرکت کرک سرخ چوب
 خوار ق ت ر، یا آن دیو چاست
 دقتیڈا، حرکت خوار و حقیر +
 دقتیڈا، خوارتہ يقال ہوا ق ت ر منہ
 دقتیڈا، ق ت ر ق ت ر خوار و حقیر گردید
 دقتیڈا، ہمہ گیر کا زار کردن
 ق ت ر دقتیڈا، بافتح از اعلام
 است
 دقتیڈا، بالکسر دشمن جنگ آور
 مقاتل و جاسے کہ بزودن بر آنجا
 مردم خاک کرد و اقتال جمع دوست
 از لغات اضداد است و ہمتا مانند
 يقال ہما قتالان اے شلان
 و سپہم و لیر و دانامی بدی و فساد

يقال انه لقتل شراى عالميه
 وقْتَلَهُ بِكُفْرِيَّاتٍ كَثْرَةٍ
 وقْتَلَهُ كُفْرَانًا مَرُوسًا
 وقْتِيلُ الكافيه كشته ذكر ودرست
 وروسه يكسان است قَتْلُهُ بِفَتْحٍ
 مقصود جمع فان لو تذاكر للراي قتل
 هذه قتيله فلان ومرت
 بِقَتِيلِهِ لِأَنَّهُ تَسَلَّكَ بِهِ طَرِيقَهُ
 الاسم واز اعلام است
 وقْتِيلَةُ كجيمه از اعلام است
 وقْتَالُ كسحاب جان بين وبقية
 جسم و تواناي وفاقه ذات قتال
 نامة استوار تناور
 وقْتَالُ ككتاب نام مره قتال
 كشد ار شده
 وقْتُولُ كصبر بيار كنده و بيار
 قتل كشي قتل باغم و بغيرتيم جمع
 وامرأه قتول زن كنده
 وقْتُولُ ككسر و فتح اولاد و اعلام
 شده ده بر جانده دست و فرشته ندام
 وقْتُولُ ككفده با بگد بز بر انجا مرد كشته
 شره مقاتل جمع و يقال قتل الرجل
 بين فكيه
 رن قْتَلَهُ قَتْلًا بِفَتْحٍ وَقَتْلًا
 وقْتَلَهُ بِكُفْرِيَّاتٍ كَثْرَةٍ اِرْقَتْلُهُ
 كذ لك عن ثعلب و قتل الرجل
 مجهول فهو مقول فان كان قتله
 العشق او البغ قيل قتل ولا يقال في
 هذين الا كذا و قتل الرجل
 برتن سه زركه يقال راسه
 وفاده و قتل الشيء خيرا فيكون
 ان خير منه قول تعالى وما قتلوا
 يقينا اي لم يحيطوا به علما و قتل

الشُّرَابِ أَيَسْتِ شَرَابِ رَانَاب
 وقْتَلَهُ قَتْلًا سَوِيًّا كَقَتْلِيَّاتٍ
 اور به و قتل الاينسان
 مَا أَصْكَفَ بِجَوَابِ الْعَتِ كَرَاهَةً
 اِقْتَالَ اِبْنُ سِنَانٍ اِبْنَ اِقْتَالِ كَرَاهَةً
 رون
 اِمُقْتَلُ ككشم بر آره و كاره
 و قتل مقتل من نور و ايسر
 كشي مشق
 اِقْتِيلُ بيا ستن بيه اندين
 منه قتلوا اِقْتِيلًا سَدًّا دَلِيلًا
 رَمُقَاتِنُ بِنُ حِيَانِ اِمَامِ
 بكسر اللتاء و مقدر قتل ابن ابي
 دوز او هما واحد و مقدر بن
 سیدان من ضيف و مقدر قتل
 بن نضل و مقاتل قيس و مقدر قتل
 نام شخصه ابراهيم بن محمد بن محمد بن
 ابراهيم
 اِمُقَاتِلَةُ ككسر اللتاء و قتل
 كنده گان
 قَاتِلُهُ مَثَالَةٌ وَقَاتِلًا بِفَتْحٍ
 وقْتِيلُهُ بِزِيَادَةِ التَّحِيَّةِ كَقَتْلِيَّاتٍ
 كازار كرو بار و قاتلهم الله
 از نيك و در گردن ايشان يانه ك
 و معون گردانند
 اِقْتَلْ لِحَا جَتِيًّا بِرَبِّهِ جِتِ
 آمد و قتلته المراهة و في مشيتها
 خيمه و ربيد در رفتار و بر گشت
 و قاتل كازار كردن و هم كشت
 نمودن
 اِقْتَمَلَ الرَّجُلُ اِقْتِمَالًا بِجَوْلَانِ
 كشته مشق و جن گردید و و نیز
 اِقْتِمَالُ كازار كردن لم يدم

لأن التاء غير لازمة ويقال ايضاً
 قَتَلُوا وَيَقْتُلُونَ بِفَتْحٍ حُرُوكِ التَّاءِ
 اي القات و تحذف الالف لانها
 مجتلية بلسكون كمانى قراءة الحسن
 الامن خطفنا الخطفة و منهم من
 يكسر القات فيمكالات القاء الساكنين
 وانداس من الاول مقتل كحدث
 ومن التاء من يكسر القات التاء
 المشددة و اهل مكة يقولون
 مَقْتَلُ بضم القاف و كسر اللتاء
 يَتَّبِعُونَ الضَّمَّةَ الضَّمَّةَ
 اِسْتَقْتَالَ كشتن خواستن و بك
 نه اشتن سوت جست و لاورى
 ق ت م ر ق ت م ا باغم نوسه
 از زخمه خا سري و گيايه بد مزه
 و با بوى
 ر ق ت م ا محرکه بوسه بد
 و ق ت م ا كسحاب كرد
 داوم و جياض ق ت م ا كزير
 يعز برت ز برك
 ر ق ت م ا سياه گون و اسود قاتم
 و قاتن باغون هم و قاتم الاعماق
 اي مغاير القو حى
 ر ق ت م ا سياه فام يا خا كتر گون
 و با ز ا ق ت م الليش باز خا سري پر
 ان ا ق ت م العبا ر ق ت م ا بنه گردید
 ر ق ت م ا سياه رجم شدن و
 ت م گون گردیدن
 ق ت ن د ق ت ن ا محرکه تاهى
 است پهن با اندازه نجه
 ر ق ت م ا كاسير بر شمش جوش داوه
 سپيد وزن يازن خوب صورت
 نيكو و مرد يا مرد خوا و ذليل از لغات

امداد است در هر موضعی و هر دو کم طعام
 و طعام نیزه و سنان باریک و کهنه
 اکتان کسب او غراب گرد غیا
 قاتن سبزه کون +
 دن رقت السمك مقننا
 با نم زخم شد در رفت تری آن
 دن تان الرجل قنانه
 با نغم اندک طعام گردید و کم نوار شد
 اکتان اندک طعام یا بی طعام شدن
 رکتن کنه را و از شدن جنم +
 مقنن کطنن راست و ایستاد
 مقنن شد از من شدن
 ق ت و اقنونا با نغم سخن چینی
 مقنوی با نغم شد ایستاد
 مقنویون و مقنویة و مقنویة جن
 مقنویین با نغم و کراوا و قنما
 و مقنن غیر مصر دین خادم که بدین
 خدمت کند و بخاری آن جامه
 نامندش و هی للواحد و الجمع
 و المذکر و المؤنث سواء یقال علی
 مقنوین و هم مقنویین هم مقنویین
 و هی مقنویین قال سیبویه ما لولا
 الخلیل من المقنوی و المقنویین فقل
 هو بمنزلة الأشعری و الأشعریین
 اتقی اولی الامر فیها اصلیه من
 مقنای ایدام
 دن قنوت قنوا با نغم و قنوا
 مثله مقصوداً و مقنن کتفه
 خدمت کرده یا خدمت نمود بادشاه
 اکتوا که بجا بود داشتن خواست
 او را و خدمت خواست از دست +
 و هو شادکان الا فلال لازم
 ق ت و قنشاء با نغم و نغم

و قنید یا ایشاه المشانیه عمد و در خیار تره
 که خیار در راز باشد و خیار قنشاء قنای
 قنشاء کشاد خدادوند خیار +
 و مقنشاء قنقه خیار زار مقنشاء
 با نغم ایشاه
 اکتشاء خیار رنگ شدن هاسه
 بسیار خیار گردیدن قوم +
 ق ت ب و مقنشاء کسجه
 بخششها و عطایا +
 ق ت ث و قنن با نغم گیسو
 است + و نیز قنن کشیدن یقال
 فلان یقت مالا ای یجتر و
 رانان در بکندن و الفعل من نصر
 قننینه کسیند گروه قننانه کسها و قنن
 و قننات کتبه نام جد زمین بن قنن
 که پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم
 به سوسه آمد و محمدشان با نغم خوانند +
 قننات کوزاب رخت +
 قننات کت با دشمن همین +
 قننیش که سیلی گرد کردن مال
 و مقننه با نغم افزونی بسیاری و
 چوبی است پس که کو در کان بدان
 زنی نند +
 و مقننه تمام و کامل پیرون پیان
 و جنبانیدن سخن را جهت بر کردن +
 اکتناتش بر کردن +
 ق ت و قنن محو که خیا بیگ
 و از خیار با درنگ نیز نامند یا خیا قنن
 که +
 قنن با نغم قنن خوردن و فعل من
 اکتنن خیار با درنگ کردن و درنگ
 ق ت و قنن محو که رخت خن
 قنن قنن مضران +

دقتن اود و اودن و تریدن
 و هم یک گردیدن +
 اکتنن الشیء اکتنن
 رخت خانه ساختم آن چیز را +
 ق ت و قنن کجمرت
 خانه قنن کبرخ و زبرج و قنن
 کلابه شود و مرد بسیار گویند و بسیار
 بره و بزغاله و مرد بسیار رخت خانه
 قنن کلبه و قنن کلابه
 شد و پاراسه پشم و رخت که وقت
 کوچ برند از آن را + و نیز قنن
 کزبرج پیل آورد و خشک شده برین
 انجور و انبوی مردم +
 قنن کسار ج با نغم دامنه ای
 پیر این دامنه آن +
 مقنن کسار ج با نغم دامنه ای
 بره و بزغاله و مرد بسیار رخت خانه +
 ق ت و قنن با نغم گردن
 و لیس جمعیت قنن بالموحدة و
 قنن بالنون
 ق ت و قنن کقشع
 تیر که زخمش نیک به نشود +
 ق ت و قنن با نغم و تشدیر
 الامم و فرومانده سست فرودمشته کم
 و کساج و خوشه سطر خرابین و پاره بر
 از گوشت استخوان +
 ق ت و قنن با نغم آلاش
 پیدی خنک شده بر سرین و آلاش
 پنجال مرغ +
 قنن با نغم کستر گونی و پیدی
 و پنجال آلودگی +
 ق ت و قنن کز زمره بسیار بخشش و
 و پیش و جبار زخیر و فراهم آوردن و گرد

آوردن و فرزند را در جمع کننده بدی و شر
 ضد و گفتار ز نام است آزا و دقت
 ابن عباس بن عبدالمطلب صحابی است
 وهو معدول عن فاشو
 و قشوم کسب و فرام آورنی و کرد
 آور و عیال را در مرد بسیار خیر
 و قشام کتفام گفتا ماه واه و قیمت بی
 رضای قتم که من المال قشما
 با فتح یکبار مال نیکو و جید داد و راه
 و قشما فرام آرد مال بسیار
 و ک قتم قشما با فتح و قشما
 گرات خاکتر گون شده
 و ک قشما قشما با فتح
 قشما حرکت پیدی آورده شده
 و اقشما هر از پنج بر کردن و مال
 بسیار گرفتن و تمامه آزا بردن و فرام
 آوردن
 قش و قشما با فتح کشیز
 و نیز قشما گردن مال و جزان و
 خیار با درنگ خوردن و انفل من نمر
 قشما با فتح مقصود خوردن چیزی
 که وقت خاشیدن آواز باشد آن را
 و قشما کسری فرام آید
 و اقشما مال و جزان فرام آوردن
 قشما قشما با فتح گرد
 کردن مال و جزان را و خیار خوردن
 و انفل من ضرب
 ق ح ج (ق ح ج) بازی است
 که آزا عظم و ضاح نیز نامند
 ق ح ب و قشما با فتح مرد
 کلان سال و سرفزده
 و قشما با نماند پیر و سرفزده
 و تباها حکم از در و زنا کار تباها گردار

بدان جهت که بیانه سرفه و فتح اشاره
 کند حرف خود را یا آن لغت مولد است
 و يقال به قشما ای سال
 و قشما کغراب سرفه شتر و اسب
 و مردم
 و سعال قاشب سرفه سخت
 دن و قشما الرجل قشما با فتح
 و قشما با کغراب سرفه زده گردید مرد
 و قشما سخن گفت با او
 و قشما سرفه زده گردید مرد
 ق ح ح د ف و قشما الشی
 قشما با فتح آغاز کردم از آخر پیچ
 ق ح ح ر و قشما من
 قشما با فتح آغاز کرده نمود آن را
 و پریشان کرد
 ق ح ح ر قشما با فتح
 از زنی و جو افروزی و سادگی و آسایش
 بر چیزی يقال الرجل قشما و قشما
 و عربیة قشما و عربات القشما و
 عبد قشما اے محض خالص و درشت
 و به خوس از مردم و جزان و خریزه
 پر مغز و نار سیده الرجل قشما کغراب
 مرد ساده بے آسب و قشما الامیر
 اصل کار و خالص بے آسب آن
 و قشما اکامیر نوس از آب خوردگی
 و هو فود العت و الجور قشما
 که حربه گردیدن آواز در گلو و خنده گی
 و قشما که به دستخوان گرداگرد
 و در موضع است
 و قشما قشما با فتح قرب سخت
 زن قشما قشما با فتح قشما
 با فتح ساد و بے آسب گردید و زود پر
 مغز شد

در قرب قشما با کسر القاف قرب
 سخت
 ق ح و رقاقة قشما با فتح
 ناله بزرگ کوان و الاصل کبیر القشما
 فکنت تخففاً مثل حشرة و عشيرة
 و قشما محراب کوان یا کوان یا
 میان بی گاه آن قشما با کسر و القشما
 کالس جمع
 و واحد قشما از اتباع است
 و بنو قشما کاه کاهرت قشما است
 از آن قشما است مادر زید بن قشما
 که یکی از پارسان بنی یزید است
 و قشما کاه او مرد تنهایی بر او در تنگی
 و قشما پس سر قشما جمع
 بیایی است مع آید
 و قشما کاه کاهرت قشما کوان
 ناکه قشما با کسر غیر ماره بزرگ
 کوان مقاجید جمع
 و قشما الجمل قشما بر آید
 کوان و بے بزرگ شد
 و قشما کوان کوان کوان و کوان بزرگ
 ق ح قشما قشما با نزال الجور
 کغراب مرد
 ق ح ر قشما با فتح پیر فروت
 و قشما کلان سال که در آن اندک تغییر
 توانی باشد قشما کاطر و قشما
 با فتح جمع و نوشتن ناب و شارف آید
 و قشما بالنا با آن لغت روی است
 و قشما کاه کاهرت کلان سالی و فروت
 شریک اسم مصدر است
 و قشما قشما با فتح و قشما
 شتر کمن سال با قشما طقت و مرد کوان
 چه خوشنماک بسیار خوش کوتاه قامت

تجوزاً انتم مشد +
 ق ح ز در محاز، کوزاب بیا ریت
 گویند را در سفره شتره
 ق ح حوات، سخیسای زمانه +
 ق ح حزی، کجری کمان پر جنبه +
 ق ح حاز، کرمانه دایه است که بر آن
 مرقازا شکار کند +
 ق ح حازاً، با نفع رجبت و
 به آرامی کرد و قحزک بالعضا
 زرد در ایچوب دستی و قحز بالرجل
 بر زمین افتد و قحز الرجل
 قحزاً مرده در براتن و قحز
 الشهم انداخت تیر را پس پیش
 دوسه دست اند و قحز النکت
 بکوله قحزاً با نفع و قحزاً و قحزاً
 حرکت کینه است نکت، قحز
 بگرد باز گردانیده شد +
 ق ح حیز، زردن و برجهانیدن
 در درشت گفتن کوم را +
 ق ح حیز، سخن درشت و زشت
 بر زبان راندن +
 ق ح حزل، قحز لک، که حرکت
 چوب دستی و نیز قحز که بر آگند
 ق ح حزم، قحز م، بجز نام مرد
 ق ح حزمه، باز گردانیدن +
 ق ح حزم فی امر، که در دست
 ق ح حزن، قحز نده، با نفع
 چوب دستی یا چوب دستی کنده قحز ان
 مع و نیز قحز نده آگندن بزردن بقال
 ق ح حزنه ای صرعه
 ق ح حزیات، شمشیر مانند بن ادا
 ق ح حزن، هفتادون از سبب تالی

زرد کوب يقال صرَبیه حقی
 ق ح ح ش را قحاش، باز
 کاریدن يقال لا قحشیه فلا کفرت
 یعنی هو اول که و هذا احد ما جاء
 علی الا ففعال متعدیا و هو نادر
 ق ح ص، ق ح ص، ق ح ص
 ق ح ص، با نفع گذردن
 نیز قحص شتاب گذشتن و خانه
 رفتن در در پیرتقال سابقی قحصاً
 ای عذگوا
 ق ح ص، در گردانیدن از خیرت
 ق ح ط، قحط، با نفع خشک سال
 و ضرب سخت +
 ق ح ط، با نفع منسوب به بار خوار
 گفته عاقبت +
 ق ح ط، با نفع گیس است +
 ق ح ط، قحط، کتف سال سخت
 و صرَب قحط کذلک
 ق ح ط، قحط، که میر سال یک نکت
 سخت و صرَب قحط نیز سخت من
 ق ح ط، در زنگ سخت قوا حط مع
 ق ح ط، ابن عامر بن صالح،
 کسکه ان پر قید است قحط ان
 مشرب است ابن القحاطی
 ق ح ط، بر غیر قیاس کذلک
 ق ح ط، کتب اسب توانا که بر فتن
 مانده مگر +
 ق ح ط، قحط الیعام قحطاً،
 با نفع و بالتریک و قحوطا نکت گردید
 سال و بار ایستاد باران و تری از هوا

و کذا قحط جهوا
 ق ح ط، قحط الناس، قحط زرد
 گردیدند و کذا قحطوا امهوا قلیلاً
 را قحاط، قحط زرد گردیدن قوم
 يقال قحط الناس کذا قحطوا امهوا قلیلاً
 که سید از سال رسیدن قوم قحط
 رسانیدن در زمین و قحط ناک گردانیدن
 يقال القحط الله الارض
 ق ح ط، کشن را درون خرابان را
 ق ح ط، قحط، قحطیه،
 که ربه نام مروه و حسین بن
 قحطیه حلیتی محدث است +
 ق ح ط، قحطیه، بر زمین آگندن
 و زردن يقال قحطیه بالسیفای علامه
 ق ح ط، قحطیه، زردن
 کمان را در گردانیدن زردن +
 ق ح ف، قحفت، با نفع کاسه
 بریدن یا شکستن یا زردن بر آن
 یا رسیدن بر کاسه سر کس، خوردن
 آنچه از کاسه باشد و بیرون آوردن
 آنچه در آوند است یا کشیدن اشکند
 و جز آنرا و گندم دانند بر باد کردن و
 بدون هر چه باشد و الغسل من قح
 ق ح ف، قحفت، کاسه سرد آنچه شکسته
 و به اگر دواز کاسه سرد آن را قحفت
 خوانند تا که شکسته یا جدا گردد و آنچه
 القحاف و قحوف و قحفة بالشد
 جمع و قح ح یا نیمه کاسه بزرگ چون
 شکسته و قح ح یا نیمه کاسه بزرگ چون
 شبیه کاسه سر کرفی نیمه قح است
 و يقال مالله قد ولا قحفت یعنی اور
 که کاسه چرمین دارد و نه چرمین یعنی او
 چیزه ندره و کوانه سرین و فی المثل

هو انفس من صا رب فحيف استيه
 يبي اوسكين و بر جاي مانده است و
 في المثل رماه بافتحات راسيه
 مسته كوشه كه خاموش كشد كس را به
 آوردن بلا و سختي برون يا انگه او را
 زبون و تباها كرده يا از آهنگ و حاجت
 مے باز داشته باشند و نيز فحيف
 نيكوشيدن فحيف بن عمير
 بن سليلم كز پير ندي شاعر +
 و فحوف ، باغم كليله
 و فحيفات كتاب كاسه و في المثل
 اليوم فحيف و عدا انقا اي
 المشرب بالفا حيفي اموز شراب نوشي
 است و زو اسر شكلي و نيز فحافات
 سخت نوشيدن +
 رسيلا فحافات كز اب توريه كه همرا
 فحافه ، با تا اسر چه كسے بري
 آزاد بوا فحافه بلے است ان چشم
 و ابو فحافه عثمان بن عامر صحابي
 سديق رضی الله عنه +
 اقا حفت ، خوردنه و بيرون آوردن
 تمام آنچه در كاسه باشد فحفت
 باغم جمع و باران سخت و باران
 كه نگاه آيه و همه چيز را برد +
 عجا جة فحفا عا كسور او گرد باد
 سخت كه هر چيز را برد +
 و فحفة ، ككسه سكو كه به ان كندم و
 دانهها را برد و بند و صاف و پاكيزه كند
 و رجل فحوف ، مرد كاسه بيزيد +
 و ايفحافه سگينه و در خانه فرايم
 آورده و بر آن رخت خانه داشتهن
 ايفحافه خوردن نگاه آنچه و بكار
 باشد و بيرون +

ق ح ف ز فحرفه الكلام
 تخفزة اسخن درشت
 و سخت گفت او را و تخفزي للشي
 شتاب رقت و تخفزا الحقيبة
 نيكو و نرم پر كرد و فاده را +
 ق ح ن ل ز فحليلز ،
 كز نيميل كس زن +
 ق ح ل فحل ، باغ پير خشك
 اندام و نيز پوست بر استخوان خشك شد
 فحل كلف شد +
 و فحال كز اب بيماري كوسپه ان
 و الفحل كجور و صل پير خشك اندام
 پير حال و پير سال خورد +
 ف ف فحل فحولا بر استخوان
 خشك شد پوست او و كذا فحل
 فحولا مجهولا
 د س ، فحل فحلا باغ بيمرك
 خشك گرديد پوست بر استخوان و سے
 و فحل اندام شد فحل الشيخ كذلك
 و فحال ، پوست بر استخوان خشك
 گردانيدن و زار و خشك اندام بنام
 و فحالة ، چنپين و لازم بنام
 چنپين را +
 و فحل ، مرد و خشك اندام به حال
 فحل ، پوست بر استخوان
 خشك گرديدن و خشك اندام گستن
 ق ح ل ز فحلزة ، زنگار برد
 كوتاه و لا و نيز فحلن قه درشت
 آوردن سخن را و در شتي كردن و سخن
 ز فحلن ، بد زمين اوقات و ن از
 بے تبلي يقال ضربة فحل اي اهدل
 ق ح م فحوا ، باغ پير نيك
 نرگوت فحمت با تا بونث و نام مرد +

و نيز فحمة شره استوبين
 و فحمة ، باغم هلاكت جاس و
 تنك سان سخت و خشك ساان و نيز
 فحمة ناگهان بے انديشه و آمدن
 پير كاري +
 و فحور الطريق ، كسر و دشواري پهاے
 راه و فحور الشهور شب بسن ماه
 و فحامة ، كسوت كلان سال فحومة
 باغم مشد و سبر و اسم صراست بدون
 نيميل +
 و فحوم ، نصير پير فرتوت + و
 فحالة فحور ، چرخ زو و درون
 و اسود قاحه ، سخت سياه
 و فحمة ، سرماے سخت
 و فحام ، با كسرتن كه بسوسے
 ناله زود بے آنگه را كند او را +
 و فحوي الامر فحوما ،
 خوشين را بنا كند و زكارے انگند
 بے نديشه +
 و فحور المفاور فحما بيابان
 نورديد و فحور اليه نزيه كز اوريد
 و فحور ، مكرم ست و البعبير
 الذي يبع و يثني في سنة واحدة
 ففحوم - سماعي سن و نيز فحور
 امرالي كه در درشت نشوونگايه +
 و فحور اهل البادية فحاما ،
 مجول و فحور زود گرديد و در زمين يا
 كشت يا علف و آمدن + و نيز
 و فحام نگاه كسے را و كاري
 انگن بے انديشه و در انگندن
 بسختي يقال فحور سر النهر
 و فحيلو ، بے انديشه و آوردن
 كسے و كاري و چيزي را و پير

ووردی سے افزائش اس پ سوار را
 رَقْدَحُ الْقَدْحُ یَسْرَعُ سُرْعَانِ
 انگیزه اسپ اورا +
 راقحہ مر، بے اندیشہ درکارے
 ورا آمدن رنجی در افتادن و منه
 قوله تعالی قل لا اتخضم العقبة ای
 ما دخله وخرود خوار شردن کے
 را و فرود شدن ستاره و بر ناکه بر
 جستن کشن بے آنکارا کنند اورا +
 یقال اتخضم الفحل الشول اذا جهما
 من غیران یوسل فیها و بنا گاه در آمدن
 بجاسے +
 راقحہ مر، بے اندیشہ درکارے
 آمدن و سنجی در افتادن +
 ق ح و راقحوان، بضم الممزو
 و الحاء باینه فحوان بضم مشد
 اقاحی بحدف الالف و التون
 و اقاحی مع اقحی مسفران و نیز
 اقاحی الامس اول کاره +
 الفحوانة، بالتاء مؤنثیت
 نزدیک مکرو جاسے بشام و جاسے
 میان بصره و بناج +
 مینحاة، بالفتح بیل +
 ادواء ملحق، کدعوداروے
 باینه آمینة مینحی کرے مشد +
 ان، فحالمالک فحو اگرنت از
 راقحاه، بال گرفتن +
 ق خ ر د فخر، بالفتح زدن
 چیزے خشک ز بر خشک و نفس منقح
 ق خ ز (تخزوة) بالفتح چیز
 خشک را بچیزے خشک زدن و نقل
 منقح +
 ق خ م ر قحیم، کبیر بضم منقح

راقحمان، کز عفران بزرگ
 و منظم قوم که بر راسے دستے کبیر کنند +
 ق خ ی ر قحیة، آب سینی
 زینتی انداختن یقال فحی قحیة ای
 تختم تخمًا قحیة
 ق و و ر قند او، بالکسر علی نفسله
 بد خدا و دشواری خوسے و درشت کوتاہ
 بلا و بزرگ سر عقیر حشہ لا غر بسے باک
 و کوتاہ گردن سخت سر و سبک و سخت
 قند او مة مثله فی الكل و اکثر ما یوسف
 به الجمل و المونث بالهاء یقال
 حمل قند او و ناقة قند او و قند
 ای سربیع و قدوم قند او و تر تیز
 ق د ح ر قدا حتر، بالفتح یک بار
 چمقان زدن بر آتش زرد و منته
 لو شاء الله لجعل للناس قدحہ
 قللة کما جعلکم قدحہ نور
 د ق د ح، بالکسر تیر تمام نازا شمه پر
 و میکان، بنیاده و تیر قمار قنداح
 بالکسر و اقدح و اقادیم جمع و
 اسپے است مرغی را +
 ر و ق د حتر، بالکسر آتش بر آوردگی از
 آتش زرد و اندیشگی کار هم است اقدح
 را در سردو +
 اقدحتر، بالضم یک کفیلز از شور با
 و جز آن یقال اعطانی قدحہ
 من المرق ای عرفه منه
 د ق د ح، بکسر کاسه که دو کس را سیر
 گرداند یا نام است اقداح جمع
 اقدح، کس +
 د ق د ح، کسب کس، و رقی
 قدوح، جاهد کبیرت آب از دگر گرفته
 ر ق د حتر، بالکسر کاسه گرمی +

راقدح، کما حب کبودی و خورد
 دندان و درخت و طکان و در چوب
 رقادحہ، کرم دندان و چوب خوا
 ر ق د حیم، کما سیر شور با یا آنجه که درین
 دیک مانند از خوردنی و برداختن
 آن کفیلز و شوار گردو +
 ر ق د ا ح، کشد او کاسه گرد آهن
 چمقان و شک یا چوب آتش زرد و
 نیز قند آه اطراف گیاه تازه و نو
 بادامے تازه از گیاه اسپست
 و موطنے است در دیار سینی نیم +
 ر ق د ا حتر، کجاسته سنگ یا چوب آتش
 و ذ و مقید حان، بکسر است از طوک
 یمن +
 د مق د ح، کبیر ابن چمقان
 د مق د حتر، مشد و کفیلز +
 د مق د ا ح، کمراب آهن چمقان
 رفت، ق د ا ح فیه ق د ا ح بالفتح
 طعن کرد در نسبت دے یا عام است
 د ق د ا ح فی القدح مشکاف کرد و تیر
 بن بیکان و ق د ا ح بالزندان آتش
 بر آورد او آتش زرد و چمقان زرد بر
 آتش زرد تا آتش دہر + د ق د ا ح
 المرق کفیلز برداشت شور با
 را و نیز ق د ا ح فرد ر قن چشم درمناک
 و خوردن کرم دندان و چوب را و آب
 تباہ شده از چشم بیرون کردن و فرد
 خوردن آب چشمه چشم +
 د تقدیمیم، لا عز گردانیدن اسب
 یا ز فرد ر قن چشم درمناک +
 د ا ق د ا ح (م) شور با کفیلز بر رفتن
 و اندیشیدن کار یا و بچمقان زدن
 آتش تا آتش دہر +

ق و ح ر ر قید خورد، کینه یون
 مرد به غوسه +
 و قید خسر، بجز عمل پیش آئیده
 و قرض کنده مرد از آن +
 و يقال ذهبوا بقید خصرة،
 بالکسر و شد الال المفتوحة ممنوعه +
 و کذا یقید خرة بسكون النون و
 تخفيف الال یعنی بجای رفتند که تا اینجا
 دست کسی نرسد و کسی بر آنها قادر
 نشود +
 و اید حرا قید خرا ارا، ماده
 بدی و جنگ، دشنام دادن شده +
 ق و ح س ر قید حین اهل بله
 مرد و لاورد به غوسه میباید شیر بیش
 ق و و ر قید، بانفع دراز بر خیز
 و پوست بز را در فی المثل صایجیل
 قدک الی اذ یمیک ای ای شیء یمیک
 علی ان یجعل منک الصغیر عظیمًا
 در حق شخصی گویند که از طرز خود تجاوز
 کند و آنچه نیز خیر را بجز خیر قیاس
 کند و تازیانه و منه الحدیث لقاب
 قوس احد کم و موصنع قدک
 فی الجحیم خیر من الدنیا و ما فیها
 و قدر و اندازه و بالا و قامت مرد
 و قطع و سے استدال آن اید و
 قید و اید و اید و اید و اید و اید
 قید کلان قید الشیع و نیز
 اید، بدراز ازین برین و بد
 از شگافتن چیزی را يقال قد ذک
 الشیر و غیره برین مسافت و
 بیا باز او را بدین من را و اصل من
 ضرور در دین شکر شدن يقال قدک
 الرجل یسوی الی صایبه القید و

قدما التخفيف رستی و سی حرفیه و اسمیه
 فالاسمیة علی جمیع اسم فعل
 مراد قد لیکنی تقول قد فی درهم
 و قد زید ادر هم ای یکفی و اسم
 مراد ف الحسب و استعمل مبنیة
 علی الشکون غالبًا تقول قد زید
 درهم و معربة کقد زید درهم بالرفع
 ای حسبه و الحرفیة مختصة بالفعول
 المتعرب الخیر می الثبت المجد و
 من جازم و نامه ب و حرف تنقیس
 و طاسته معان التوقع کقولک
 قد یقدم الغائب لمن یشترط قدومه
 و تقرب الماضی من الحال نحو قد
 قام زید و التحقیق نحو قد اقلع
 من زکتهما و المعنی نحو قد کنت فی
 خیر فترفعه یتصیب تعرب و التقلیل
 نحو قد یصدق الذنوب و التکثیر نحو
 قد اترك القرب مضغرا انامله و
 اذا سمیت بما قلت قد بالتخفيف
 کید و دم و نحو هما -
 و قید، بالکسر فی است چرمین +
 و منه ماله قید و لا یجفت ای نأذ من
 جلد و اناذ من خشب و تازیانه
 و در ال از پوست ناپیر است اید جمع
 اید، بالکسر و در ال و هی اید
 و روش و راه دایه است مرکب با
 و تخفف و گروهی از مردم که هر یک بر
 راهی در دوش و غریبه باشد و منه
 قوله تعالی لکن اطرائق قد ذک ای
 فرقًا حشکة هوأها
 و قید، بالضم بای است و ربای +
 و قید، اسباب غاریبت و
 کوش +

و قد اذ، کوزاب در دوشم و قد لا
 بن ثعلب بن معاذ و از تیبیه بید است
 و قید، کایر گوشت کفایه پاره
 کرده یا گوشت بدراز ابریده خشک کرده
 و عامه کینه +
 و قید، کزیر کلیم کوچک خط و ا ر
 و نام مردی و وادی است و موسی
 است و نام اسپ قیس غازی و آبی
 است بجاز +
 و قید یون، و لا تم یه روان
 لشکر از اهل حرفه مانند پاره دوز و
 بیطار و کاسه گرد آهن گرد دوزی دانند
 و قید، کزیرج کوبه است
 که سنگ خوب دارد و از ان دیگر سازه
 و قید او، بالضم و بفتح موضعیت
 و قید او، بانفع ماده شتر در پشت
 قیاد جمع +
 و مقید، بانفع راه و بیابان هموار
 و جلای ستوی و برابر و سه است
 بارون که سه را بوی نسبت کنند +
 و مقید، بالکسر و فتح افاق آهن که
 بدان پوست تراشند +
 و مقید، ابن عمرو بن اسود،
 بالکسر صحابی است بدی قدیم الاسلام
 و هو ابو سعید مقداد بن عمرو بن ثعلب
 بن مالک بن رعیه و مقید اطفیف
 عبد یغوث زهری بود بدان جهت آنرا
 زهری هم گویند پدرش عمر حلیف کنده
 لهذا کندی می نامندش اتمای کنفی ابن
 الاسود لانه کان خلیفة اوله کان
 فی هجرة و قبل بل کان عبدا له فنبیاه
 قال عبد البرذال اول الاعم و قال
 القیام انه بهرالی من بن عمرو بن

المانع بن قنق

تفکیک نایم برد از شکفتن و ازین برید
 و قنقد و شکافتن شدن و بریده
 گردیدن و مختلف و متفرق شدن قوم و
 خشک شدن هر چیزی و پاره شدن
 جامه و پیراں در آمدن آتیه یا از بوی و فری
 شدن گرفت +
 (اقیداد) ازین بریدن و پاره راز
 شکافتن و نیکو اندیشیدن کار و جدا
 بستن کردن آن +
 (اقیداد) بریده شدن و شکافتن کردن
 (استیقاد) پوست بودن بر کاره
 و بر یک و تیره بودن مشران و برابر و
 برابر شدن چیزی +
 قن در (قدرا) با فتح اندازه چیزی
 و سانه پاهای زمین و سر شانه و توانائی
 و توکلی و فراخی +
 (قدرا) با کسر و یک مشت است و
 ذکر آید گاهی قنود با هم جمع
 گذرنا سفر آن بدون ابرخون و یک
 (قدرا) با هم توانائی + و قنود
 قنود تراویج +
 (قدرا) امر که زمان حکم و اندازه
 کرده قدسه بر بندگی از حکم و اندازه چیزی
 و غیره توانائی اقتدار جمع و کتایبی
 کردن +
 (قدرا) امر که شیشه خورد + و
 يقال کو قنود و مختار است
 یعنی چه مقدار خرمای بنان است تراوی
 يقال غرس علی اقتداره و علی ازین
 علی حد معلوم بین کل تخلیتین
 و کز ریخته است با مشران + و قد
 غایتی

ار قنیدر اکامیر توانا و پخته در و یک +
 و قنار (کسب) مریضه است +
 ر قنار (کفر) بر سیاه و باورچی
 و شکرش و یک بز و خوان سالار و
 قنار (بسالعت) بی کن نایم صالح
 علیه السلام و قنار (بن عمر بن ضبیته
 بهتر و میس بنی ربه و بار بزرگ +
 و قنار (توانا) و در و پخته بیستنا
 لیلته قنار (توانا) یعنی نرم و آسان
 و کذابین ارضت و ارض فلان
 لیلته قنار +
 (قنار) کلمه کوتاه کردن بستن
 و اسپ که پائش بجای دست افتد و در
 رفتار یا اسپ که بجای منزه از خیزد
 پاریا یا پائش از دست در گذرد
 (قنار) کوه و کوش سیاه و نیز +
 بنی قنار و چیزهای آسان و سهل
 و قنار (با فتح) نام مرده +
 و مقنود (شده) ادال توانائی
 و ذومقنود (توانا) و مصدر یعنی
 القضاء و القدر منه لیس الا بقنم
 الدال
 و مقنود (بهر اندازه چیزی در توانائی
 و من) (قدرا) الله ذلک علیک
 شدرا با فتح و از هر یک اندازه کرد
 خدایه و زمان دار و قنار
 التوب (توانا) مردم آفر + و فی
 الحدیث اذا غم علیکم الهلال
 فاقدروا الی الامم ثلاثین یوما
 و قد رالحم بخت گرفت را و نیز +
 قنار (توانا) و بزرگ داشتن
 و بزرگی صفت کردن + و منقول
 نالی و ما کنه الله حق قنار

و اندازه کردن چیزی را بر چیزی +
 و من (س) شدرا قنار با فتح
 و قنار (توانا) و مقنود (توانا) با فتح
 و مقنود (توانا) با کسر و مقنود (توانا) با کسر
 کسب و یکس و کذا آتیه با ترو
 قنار (توانا) و قنار (توانا) و قنار (توانا)
 با کسر توانست و منه قولهم المقنود
 قناب الحفیضه و قنار (توانا)
 قنار (توانا) +
 و من (س) قنار (توانا) با فتح
 پایان کار و کسب و قنار (توانا)
 کسب آتیه و مقنود و مقنود (توانا) کسب
 در س (توانا) قنار (توانا) کسب
 کردن کرد +
 (قنار) توانا گردانیدن يقال
 اقتداره الله علیه
 (قنار) کسب و مقنود (توانا) اندازه
 نمود آنچه را بر سر و زمان داد +
 و قنار (توانا) کسب کرده آزاد نیز
 قنار (توانا) کسب نمودن و اندیشیدن
 و فکر نمودن در برابر کردن کاره +
 قنار (توانا) گردانیدن کسب را +
 و مقنود (توانا) با فتح الدال کسب
 و مقنود (توانا) اندازه کردن چیزی
 بر چیزی و کردن کاره مانند کاره گیر
 و قنار (توانا) آموخته شدن +
 و مقنود (توانا) کسب الدال و یک نزد
 سیاه از هر چیزی و لقب جعفر بن محمد
 و اقتدار (توانا) و در و یک
 بختن چیزی +
 و استیقاد (توانا) خواستن و نظر
 کردن خواستن و قنار (توانا) کسب
 و اقتدار (توانا) سافت شدن اندازه

يقال قدرت الثوب فانقدر
 ق د س د ق د س ، بالضم و بفتح
 پاکی اسم است و بیت المقدس و کوس
 است بزرگ نجد یا آن لغز است
 قنطاریه نام جبریل علیه السلام و قوس
 المقدس مثل و حطیرة القدس
 بهشت و قدس اسود و قدس الایمن
 دو کوه است و نیز قدس پاک شدن
 و انضیل من لغز
 د ق د س ، محرکه پیکان بار سوز
 و شهریت نزدیک محض بحیره قدس
 منسوب است بوسه
 د ق د س ، کمر دکانه خرد تر شیب
 غمر قدس گلب مشد
 د ق د س ، کایر شیر تازه یا عام است
 ا ق د ی س ، کهنه دختر یحیی ادر
 عبد الرحمن بن ابراهیم بن زبیر بن
 سبیل بن عبد الرحمن بن عوف است
 د ق د س ، کفراب استوار و سطل
 از شرف و نیز قدس غزوه نقره
 شبیه و وارید سنگ که بجای
 ریزش آب در حوض به پا سازند و
 قدس مشد و ای سنگ که در حوض شتر
 اندازند و آب را بدان اندازه نموده
 بخش نمایند و حسین بن قدس
 محدث است
 د ق د س ، کسب پیش آمده بقال
 هو قدس بالسین ای قدس هم
 د ق د س ، کشتی بزرگ و جزیره است
 در اندلس و قصبه هرات
 ق د س ی س ، قصبه هرات است
 نزدیک کوفه مریدان ابراهیم علیه السلام
 فوجدوا فی القلعة رأسه فقال

قد است من ارض فسقیت بالقلعة
 و دعا لها ان تصکون محلة
 الحاج
 د ق د س ، بالضم و شد الادل
 المصنوعه پاک و مبارک و نامی از
 همدان بارتیالی است و بیخ و
 کل فحول مفتوح غیر قد و س
 سنج و دق و دق و فزوج فبالقم و فین
 رقیل اسم بالفتح از اعلام است
 بیت المقدس کعبه کعبه بخت بیت
 المقدس کعظم
 د ق د س ، بالکسر از اعلام است
 د ق د س ، کعدش راهب
 بیت المقدس کعظم هم سوجه
 شام مقدسی منسوب بوسه
 د ق د ی س ، پاکیزه کردن و پاک
 منسوب نمودن ارض مقدسه
 نعمت است از ان
 د ق د س ، پاک شد
 ق د س د ق د ع ، بالکسر شام که
 خود فرس قدس گلف اسب بر
 چشم ترسناک و ماء قدس آب
 شور که نوشیده نشود و در جبل قدس
 مرد بسیار گریه و زاری
 و امراته قدس ، کفره زن کم سخن
 شرگین
 د ق د س ، کعبه و بنا استاده از
 با هم و زیاد اسب که حاجت کند او
 را بهمان زدن تا باز ایستد و بیزان
 بر نیزه و مرد خوار را زده و ترک کرده
 د ق د ع ، کشته هم بسنی
 د ق د س ، باز ایستاده از آواز
 د ق د ع ، قنطاریه بالفتح

باز داشت او را و نیز قدس لغز باز
 کشیدن اسب را و فان زدن آن را
 و گذاشتن و بنیزه و رختن می کلن را
 و آزا کلن غیر کریم رو او دارند
 منه فعل لا یقدم ای لا یفیر یا نفعه
 و هو صکر یسر و انک انک
 نشیدن يقال اقدح من هذا الثراب
 ای اثربه قطعاً
 د س ، اقدح خینه قدح
 کوه است گروه چشم و میالی او و نیز
 قدح زرد یک شدن سال يقال
 قوا عتلی الحسونا ای دنت
 و کم سخن و شرگین گروه زن و چه
 چشم شدن اسب
 د ق د س ، باز داشتن
 د ق د س ، کعظم نیزه کن
 د ق د س ، بالکسر
 گشت
 د ق د س ، دسه یکدگر شمشاق
 در نیزه و جوق جوق و رافان
 در ان کوه هر یکچه پیشی به بولوب
 صاحب خود و بدیگر را باز داشتن
 و پای به رودن قوم و نیزه زدن یک
 و گیر را و فی الحدیث یحل لثاس علی
 الصراطین القیة فی تقادم بهر
 الصراط تقادم اللیث فی المنار
 د ق د س ، باز ایستادن
 ق د س ، دقت و مانع بر شام
 خرابی که اطراف شامش بریده باشد
 و نیز قدس آب طاشیدن در خنق
 و بخت گرفتن آب از حوض و بخت
 گرفتن چیز و ران
 د ق د س ، کفراب کاس نهر گند

سجری سفاینه
ق د ل زقند و نیل از نجیب
بزرگ سر

ق د م زقند م با فتح جاست سرخ
زقند م با کسر زینلی + یقال قندما
کان کذا و هو اسم من القدم جلیل اسمًا
من اسماء الزمان

زقند م با علم و جتین دلیر +
زقند م با علم پیشی در کار و دلیری
اسم مصدر است و پی و اثر چیزیست و
نیز قندمة خرامیدن و خرامیدگی
زقند م محکم پیشی در کار و آنکه او را
مرتبه باشد در خیر و نیکی +

زقند م از نشت و پیش پله مونت
اقدام جمع رپه و اثر یقال یفلاون
قند م صدق ای اثره حسنة
و در یقال رجل قندم و امرأه قندم
و رجال قندم و نساء قندم و هو ذؤ و
القندم ایضا و فی الحدیث حق یضعم
دبا لغزة فیها قندم یعنی در آمد

خداے تعالی بدان در روز رخ +
و لا شامر قندم الله لشارکات الا
اخبار قندمه الی الجنة او وضع القدم
مثل اللذم و القم ای یاتیها امر
یکفها عن طلب المنیر و نیز قندم
قیلاست و موضع و نیز ذؤ و اقدام
کرچه است +

زقند م محرمه ضربانوسے از
پست سرخ +
زقند م بجتین پیش پیش رنگی
قصبة نسوبة مثله یقال فلان
یمثل القدم و القندمة و مقومدما
او قدم و لم یثین

زقند م گفت نیک مبارزه و دلاوری
پیش در آئنده و در حرب و جزآن و
شکستان نیک درشت +
زقند م با تا مثله
زقند م کعب پیشی در کار و دلیری
منه حدوث +

زقند م کز فرقی است بین و موضع
است ثوب اقدامت منسوب لکوان
زقند م اکامیر ویرینه + قند م ماد
و قند م ای با علم مقصود او قندم جمع
زقند م کقطام اسپ عروہ بن سنا
عبدی و اسپ عبد الله بن مجلان بنید
و باره سنے +

زقند م کغراب و برینه
زقند م بن حنظلة کشامته و
قند مة بن عبد الله و قند مة
بن اناک و قند مة بن مظنون + و
قند مة بن محاسن صحابیان اند
زقند م کصبر نیک مبارزه و دلیری
و بسیار پیش آئنده همیشه و پونش
قند م ایو و قندم کتب جمع دو سه
است بکلب و جام بنجان و کوسه برنه
و پشته بسات و موضع است که در آن
ارابیم علیه السلام ختنه کرده و تشد و والد
و پشته است در کوسه به جلا و روس
و قند مین +

زقند م متا بات پشته است +
زقند م از سفر باز آئنده قند م
کنق و قندم کز جمع و قندم الا
لیسان مردم قند م جمع
و قندم الترخل مقدم پلان و از
اعلام است و قرنی و نیز قندمان
و دستان پیش با سران +

زقند م کبیرم با تقیته نام مردے
میکلام با کسر نیک مبارزه و بسیار
پیش در آئنده و دلاوری قند م
بات و شکره لکل و خرابه است

زقند م آجی است مرئی ضبدا
و مقدم پلان در دراز بابل مرغ +
قند م و قند م کجباری جمع +
و هر اربعه او عشره پیشانی کل
جناح و قندمان روپشان
پیش با دکان و قند مة الجیش بزرگ
شکر +

زقند م شکر بیله
زقند م از زنا پیش خلوت و او قد
بید کر قند ندمه و قند مینم و
قند م مته معنوی آن شد و زوار شتر
کش و سر آمد و دم در شرف و باد شاه
و متروم قند م کشه او مشکلی الشث
زقند م کسیت باد شاه و سردار
سر آمد مردم در شرف +

زقند م کجباری بزرگ لشکر
زقند م با فتح مقصود اجائے پست
و زجر و دلاوری بابل +
زقند م الشی با فتح روسے چیز
و صدر آن قند م الشی کذا لک
و قند م النجبل بنی کوه پیش
برآیه + و نیز قند م و قند م پیش
و قند مة با علم پیش رنگی و حرب
یقال هو مفعول القندمة و قند مینة
بضم اتا و والدال و مشدوة الیاد
پیش پیش رنگی اسم است تقدم را
یقد مینة به تسمیة شد یقال مفعول
القوم القند مینة و البقد مینة ای

امام امام
زقند م کبیرم با تقیته نام مردے
میکلام با کسر نیک مبارزه و بسیار
پیش در آئنده و دلاوری قند م
بات و شکره لکل و خرابه است

امام امام
زقند م کبیرم با تقیته نام مردے
میکلام با کسر نیک مبارزه و بسیار
پیش در آئنده و دلاوری قند م
بات و شکره لکل و خرابه است

وَمُقَدَّمُ بْنُ سَعْدٍ كَجِبِ سَوَابِي هِت
 دنام مرسته +
 رَن قَدَّمَ الْقَوْمَ قَدَّمَ بَانِخ
 داسم و قَدَّ و مَآ پِش و رَا مَ قَوْمِ رَا
 مِنْهُ قَوْلُهُ تَعَالَى يَقْدُمُ قَوْمَهُ
 يَوْمَ الْقِيَامَةِ
 رَن س قَدَّمَ فُلَانٌ قَدَّمَ
 بسیار پیشی نمود +
 رَن قَدَّمَ قَدَّمَ أُمَّهُ سَمَاءُ
 و قَدَّمَ مَاتُ بِرَبِّهِ نَشْت +
 رَس قَدَّمَ مِنْ سَفَرَةٍ قَدَّمَ
 و قَدَّمَ مَاتُ بِكَسْرٍ مَتَدَّ كَقَدَّمَ
 سَفَرٌ زَادَ و يُقَالُ وَرَدَتْ مُقَدَّمُ
 الْحَاجُّ لِيَجْعَلَهُ ظَرْفًا وَهُوَ مُصَدَّرٌ
 اى وقت مقدم الحاج -

مُقَدَّمُ الْعَيْنِ كَبَشْمِ و
 مَوْخَرُهَا و بِنَاءُ رَانَ و مُقَدَّمُ الْوَجْهِ
 آنچو پیش باشد از روزه مقادیر
 جَع و مُقَدَّمُ الرَّحِيلِ حُجْبُ مِشِ
 پلان و مُقَدَّمَةٌ بِتَارِ شَدَّ و نِيز
 مُقَدَّمَةٌ نَزَعٌ اَزْ شَا و يُقَالُ
 مَشْطَتَهَا الْمُقَدَّمَةُ -

مُقَدَّمٌ كَكْرَمٍ وَتَقَدَّمَ يُقَالُ هُوَ
 جَرِي الْمُقَدَّمِ اِى جَرِي عِنْدَ الْقَدَمِ
 و اِقْدَامٌ مِشِ و رَا مَدَن يُقَالُ اِقْدَامٌ
 وَهُوَ جَرِي الْفَرَسِ الْيَمَارُ وِيرِي
 نَمَدَن يُقَالُ اِقْدَامٌ عَلَى الْأَمْرِ وِيرِي
 گردانیدن کسی را و پیش فرستادن
 و سَوَكَنْدَ خَوْرَانِيدَن و بسیار پیشی کردن
 و مُقَدَّمَةٌ كَمُدَّةٍ مِنْهُ مَوْخَرَةٌ و
 مُقَدَّمَةُ الْجَحِيشِ يَوْمَ شَكْرٍ
 مُقَدَّمَةُ الْجَحِيشِ كَقَدَّمَ عَنْ
 ثَعْلَبٍ مِثْلُهُ و نِيز مُقَدَّمَةٌ مِثْرٌ

که اول بار آورد و آستان گردود اول
 هر چیز پیشانی و پیشانی و نیز
 مُقَدَّمَةٌ نَزَعٌ اَزْ شَا و كَرَدَن
 و مُقَدَّمُ الْعَيْنِ كَسَطْمِ كَبَشْمِ
 و مُقَدَّمُ الْوَجْهِ اَنْچُو مِشِ وِيرِي
 آمد باشد از روزه مقادیر
 يُقَالُ صَدَّبَ فَرَكِبَ مُقَادِمَةً اَسَى
 و قَمَّ عَلَى وَجْهِهِ و مُقَدَّمُ الرَّحِيلِ
 حُجْبُ مِشِ پلان مُقَدَّمَةٌ بِتَارِ شَا
 مثله از امام است +

و تَقَدَّمَ لِيَوْمِ مِشِ و رَا مَدَن مِنْهُ قَوْلُهُ
 تَعَالَى لَا تَقْدُمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ و
 اَسْقَى لِيَوْمِ مِشِ فَرَسْتَادَن كَسَى و سَوَكَنْدَ
 خورون يُقَالُ قَدَّمَ صَدِّ مِثْلًا وِيرِي
 گردانیدن +

و يُقَدَّمُ إِلَيْهِ فِي كَلَامِ مَرْمُودِيَا
 و صِيتُ نَمَدَن و رَا مَدَن و نِيز تَقَدَّمَ
 مِشِ مَدَن و بسیار پیشی نمودن و وِيرِي شَا
 و رَن مَدَن +
 و تَقَادُّمٌ وِيرِي شَدَن +
 و اِسْتِقْدَامٌ مِشِ و رَا مَدَن وِيبَا
 مِشِ و وِيرِي كَرَدَن و وِيرِي شَدَن
 خواستن +

قَدَّمَ مَوْسَى قَدَّمَ مَوْسَى
 کصفور و وِیرینه و پادشاه بزرگ و خیر
 قَدَّمَ امِيشِ جمع
 قَدَّمَ مَوْسَى بَاتَا و سَنَكِ بَرَزْگِ وِيرِي
 کلان جبهه +
 قَدَّمَ و نِيز قَدَّمَ بَانِخِ بَسَدِ
 آمدن چیزی و بسند +

و قَدَّمَ و نِيز مَوْخَرَةٌ بِنَاءُ وِيرِي
 قَدَّمَ و نِيز مَوْخَرَةٌ بِنَاءُ وِيرِي
 کسره مثله يُقَالُ فُلَانٌ قَدَّمَ و نِيز مَوْخَرَةٌ بِنَاءُ وِيرِي

سینه و راه سلوک +
 رَقْدَانٌ و بالکسر اصل که از ان شاخا
 بر آید +
 و قَدَّمَ اَتَا بِانْفِخِ بَرَسِ خَوْشِ وِيرِي
 يُقَالُ شَمَمَتِ قَدَّمَ اَتَا الْعِيدُ
 و طَعَامٌ قَدَّمَ كَلِمَةً كَلِمَةً مِثْلًا مَدَن
 است قَدَّمَ قَدَّمَ اَتَا بِانْفِخِ بَرَسِ خَوْشِ وِيرِي
 و طَعَامٌ قَدَّمَ اَتَا بِانْفِخِ بَرَسِ خَوْشِ وِيرِي
 و مَآ اَقْدَامًا اَتَا بِانْفِخِ بَرَسِ خَوْشِ وِيرِي
 مزه است ان يُقَالُ مَآ اَقْدَامًا كَلِمَةً

فُلَانٍ
 و قَدَّمَ اَتَا بِانْفِخِ بَرَسِ خَوْشِ وِيرِي
 و خوش مزه شد طعام و نِيز قَدَّمَ
 نزدیک شدن و از سفر آمدن
 و نِيز قَدَّمَ اَتَا بِانْفِخِ بَرَسِ خَوْشِ وِيرِي
 محرکه و قَدَّمَ اَتَا بِانْفِخِ بَرَسِ خَوْشِ وِيرِي
 مزه گردید گوشت +

و اِقْدَامٌ خَوْشِ بَرَسِ و بامزه کردن
 طعام را و از سفر آمدن +
 و تَقَدَّمَ اَتَا بِانْفِخِ بَرَسِ خَوْشِ وِيرِي
 يُقَالُ تَقَدَّمَ بِرَدَا بِنَاءُ اِى اَتَا بِانْفِخِ بَرَسِ خَوْشِ وِيرِي
 الطَّرِيقِ و تَقَدَّمَ هُوَ عَلَيْهِمَا
 و اِقْتَدَاءٌ بَعْدَ بَرَدَن بَحْسِ +
 قَدَّمَ وِيرِي قَدَّمَ اَتَا بِانْفِخِ بَرَسِ خَوْشِ وِيرِي
 يُقَالُ خَدَفِي هَذَا يَتِيكُ و قَدَّمَ اَتَا بِانْفِخِ بَرَسِ خَوْشِ وِيرِي
 بِمَا كُنْتُ فِيهِ
 و قَدَّمَ اَتَا بِانْفِخِ بَرَسِ خَوْشِ وِيرِي
 جمع +

و قَدَّمَ اَتَا بِانْفِخِ بَرَسِ خَوْشِ وِيرِي
 قَدَّمَ اَتَا بِانْفِخِ بَرَسِ خَوْشِ وِيرِي
 و قَدَّمَ اَتَا بِانْفِخِ بَرَسِ خَوْشِ وِيرِي
 و قَدَّمَ اَتَا بِانْفِخِ بَرَسِ خَوْشِ وِيرِي
 و قَدَّمَ اَتَا بِانْفِخِ بَرَسِ خَوْشِ وِيرِي

مقاله اشکافادیه المین اللکس
 وقید او قادی فی قده
 هن، قذات قادیة قذیا با نفع
 آمدن قوسه مطزوه از بیابان و
 قذات الفرس قذیا کما محرکه
 شانت وقذی العمد خورشید
 و بانز شده +
 ومقاد انا برابری کردن و معارضه
 نمودن يقال لا یقادیه احد ای
 لا یبادیه
 مستقذی، لفاعل شیر میشه
 خرامنده بنازه
 ق فرح ومقاد حله و دشنام
 وادون یک دیگر را +
 تقذم له یشتد بدی بر اینجنت
 برده +
 ق فرح را قید حسن قید
 حرر بید است در جمع لغات معانی
 مقذ حتر، کقشر مرد آواره
 دشنام ددی را که پیوسته خشناک
 و بنی پر بار باشد +
 ق فرح مرقذ حمة، قطرة
 پوشیدگی پروره و فی المثل صحت
 بقذ حمة ای و نعت القصة بعد
 التباس و تقدم فی ج د د
 ق فرح و قذ، با نفع به تیر سپانید
 کنار باسه پر بیدن و گرد و هموار
 ساختن آزاد سنگ و کلوخ و مانند
 آن انداختن و بر پس دو گوش
 زدن و الفعل من لفرح +
 قذیا، با نفع به تیر قذ کمر و می
 و یک قذ کمر و مثل قذ آن
 با کسر جمع و گران فرج زن +

وهما قذتان و گوش مردم و گوش
 اسپ و کله است که کو دو کان در لب
 گوشند و قولنا لیسنا شعائر قذیا
 کذات و قذات و قذات منومات
 قذ اذات، کثامه تراشه زرد سیم و
 جز آن +
 قذ اذات، آنچه از بیدن بر نهند
 از پر مرغ و جز آن +
 و قولنا لیسنا شعائر قذیا و لا فاذیه
 یعنی او در راست میکشد هر کرا می
 و اذات، تیر بار و تیر به پر و هموار
 تراشیده به خم قذ، با نفع جمع قذ کاذ
 جمع الجمع و جنس اندک یا مال و قوم
 یقال مالہ اذات و مریس
 قذ آن، با نفع سپیدی هر دو کرانه
 سر یا موسی آن از پیری یا سپیدی
 یا مرغ و ممنوعه کله که کو دو کان
 وقت بازی گویند +
 مقذ، نفع الجیم و الکاف پس دو
 گوش و منتهای رسیدن نگاه موسی
 پس هر دو موضع است +
 مقذ، با کسر از از پر بیدن و
 کا و پر تراش یا عام است +
 مقذ و ذ، ار است +
 مقذ و ذ، گوش کو دو کان
 بریت برتیا +
 قذ اذ، پر و تیر سپانید +
 مقذ و ذ، کعظم آراسته و پیر است
 بریده موسی و مرد سبک بیکه و هر
 چیز هموار و لطیف +
 مقذ و ذ، با نفع گوش کردی
 امرات مقذ ذة منزکمه اس
 بست بیدیه

وقذ قذ فی الجبل، برآمد بر
 کوه و تقذ قذ فی الرکب یقال
 در افتاد و در راه و برود و تقذ قذ
 الرکب جمل، خود را به گشت
 ق فرح قذار، با نفع بید قذ
 گشت در جمل و جمل مثله
 قذار، محرکه پیدی خلاف نظار
 قذار، کفره پاک و دور از ملا
 دوم +
 قذ و ر، کعبور زن کنار کس
 از مردان و پاکیزه و دور از پیدها
 و مرد کنار گزین و آله با مردم نیامیزد
 از بی خوسه خود در جمل قاذ و ک
 شد و شتر آده که در گوشه خبیب بعد از
 شتران و نام زنی قاذ و سما ق
 مرد بد خوسه و غیر قند و مرد که مکروه
 و ناخوش دارد چیزی را پس نخورد
 آزاد مرد و نا آمیزنده مردم از بد خوسه
 و جلی و قاذ و س قاذ الک
 و زنا و شتر که در کرانه فرود خواهد از شتر
 قذ ابن اسحیل علیه السلام
 با نفع به عرب است +
 در جمل مقذ، کعظم مرد پید
 و آله دور باشند از دسه مردم و
 پید و مانند او را +
 دس ن لکام، کذ ر قذ نا محرکه
 و قذ اذ، کله پید گریه +
 دس ن، قذ اذ، کذ ر با نفع
 و التحریک پید شمره او او گراست و است
 از دسه
 اذ قذار، بساط گشتن يقال یا بن اذ
 قذ اذ رتای اکثر الکلام
 اذ قذیر، پیدی آوردن

وَمَرَجُلٌ مُتَقَدِّمٌ لِمَا بَعْدَ الْاِذْنِ
 مرد پیش *
 (تَقَدَّمَ) ز پیشتر کردن کسی را و
 کرامت داشتن *
 (الْمُسْتَقَدِّمُ) از پیشتر کردن و کرامت
 داشتن بقال استقدارت الشيء
 اذا كرهت له
 ق ذرف (قذروا) و
 کزبور میب قذارت جمع منه
 قول ابی حزام ليرث من ذور عين
 القذارتين بغير الايلاجين ان
 اصون الغنم اي تقا افر كا
 يصاد فان احبب الا دنيئا
 ق ذوع (قذوا) بحركة ضم و
 پلیدی زبانی و پیدی *
 ذف (قذعه) قذعنا بفتح
 و قذام دارا و ادر سقطت و قذعه
 يا العصاة بحوب و سق زواورا
 و اذناهم و دشنام دادن ببدگفتن
 (مقذع) کسب نشت است ازان
 من الحديث من قال في الاسلام شعرا
 مقذعنا فلما نهدهم
 و قذيع پیدی اولون جامه را
 (مقذعة) با یکدگر نشت گفتن و
 دشنام دادن *
 (تقدّم) کلمة بالشعر آماده شد
 بی را براسه او *
 ق ذوع (مقذع) گفتن
 مرد آماده دشنام و بی را که همیشه بی
 با بدگفتن باشد *
 و اذناهم عن غنم اذناهم
 و اذناهم را و اذناهم بهر دشنام
 ق ذوع (قذع) گفتن

تا کس فرومایه و خوار و بقدر قذاحل
 کسبل شله *
 (قذع) کجروصل مرد کول *
 (مقذع) کلمة تیز رو *
 و اذناهم عن غنم اذناهم
 ق ذوع (قذع) عمل *
 بالضم و فتح الذا ان شتر سطر و فکرت اندام
 (قذع) عمل با تازن پست
 قامت فرومایه قذيع مصغر *
 و شتر فربه شکر اندام و چیز اندک *
 يقال ما عتده قذع حمله اي شئ
 دستی يقال ما في حبه قذع حمله
 اي ضعف
 (قذع) حیل پیر کهن سال
 ق ذوف (قذوف) با فتح و یجرک
 کرانه جوی و کرانه رود بار و ها قذوفان
 قذوفات بختین قذوفات کوزاب
 جمع *
 (قذوف) بالضم کرانه و جانب *
 (قذفة) با تاء کنگره و آنچه بیرون
 جسته باشد از سر کوه و کرانه و جانب *
 (قذوفات) کتاب قذوف کسر و
 و کتب و قذوفات بختین جمع
 و منرکان ابن عمر لا یصل فی مسجد
 فيه قذوفات
 (قذوف) بحركة و بختین دور دور
 اندازند مردم را بقال لول قذوفات
 و قذوفات و منزل قذوفات
 و قذوفات ای بعبادة اوتیل
 قذوف بحركة فقط و حای که در ان بختین
 و کرانه *
 (قذوفات) بختین شتر ماده
 قذوف
 قذوف

و قذيفان کایر بر کپش چشم
 نمایان و پیدار رود *
 قذيف منزل و در *
 (قذيفة) کسفة انداخته و هر چه
 بدان بخت و قذوف کند *
 (قذوفات) کتاب آنچه به بخت گیرند
 اندازند پری کت پس بنید از اند آن را
 یا آنچه بدست برداشتن توانی و بنید
 آنرا تیزی زنتا و ناقة قذوفات
 یعنی ناقة قاذف است *
 القذوفات موضع است *
 و قذوفات قذوفات کسب و رشت
 نیک دور دست و دور اندازند *
 مردم را بغی قذوف و تبه قذوف
 كذلك و بئذا قذوف
 شهره که چیت دوری خود دور اندازد
 مردم را *
 (قذوفات) شک انداز بقال هم بدین
 حادف و قذوفات الخاذف
 بالعصا و القاذف بالحجارة و ناقة
 قذوفت شتر ماده که از تیز روی
 خود را پیش شتران اندازد و پیش
 پیش رود *
 (قذوفات) کشتاد ترا زود بختین
 و قذوفات و آنچه به ان خیر را دور اندازند
 قذوفات که بکجه و قذوفات
 قذوفات کرمه با کسبش که در آن
 نمونها شد و قذوف شکر ای اسفا که
 مع ان باب رسند *
 (قذوفات) کدیل سنگ اندازی
 و دشنام دهی بقال بنهم قذوفات
 اسے اسباب و رمی بالحجارة
 و قذوفات کبزیل کشتی *

مقداد (مکواب شد) +
 و هن، قذفت بالجائزة قذفا
 بانح سبک انداخت + و قذفت
 المحصنة زنا؛ زخواته و تم کرد
 زن بخدمه را بگوش و شام داد +
 و قذفت فلان قذفا
 و مقذفت، کظم دور کرده در ماده
 و مرزب پار گوشت +
 و قذفت متعاقبات اسب تیز
 شتابنده +
 و قذفت (مهدگیر را انداختن و
 شتابی کردن در اسب تا ختن و در شام
 دادن
 ق ذ ن ر ق ذ ل (محرکه اسب
 ر ق ذ ن ال) کباب پس سرد بستن گاه
 ناسپ در پس پیشانی + و هما
 قذالان قذال متب و
 ا ق ذ ل کة کة مع +
 ذ ن ، قذله قذال بفتح و پس
 سه او زد و قذال فلان برگردید
 و برگرد و قذال فلانا و برپا
 زنت یا میب کرد و قذال فی الیس
 کوشش نمود در کار +
 ق ذ ن ق ذ م (بمستین یا اسب
 بست فرود رفت +
 ق ذ م (کز فرقه بسیار بگشده و
 بیکبار مال جید دهند +
 ق ذ م (کینه نیک تیز رو بخت توان
 و بهتر بسیار در پیش و بسیار بگشده
 ذ ن ، قذم له من المال بیکبار
 مال نیک و او در +
 ذ ن ، قذم قذمة (بمستین
 از او در چشم +

نور و آب را +
 و القذام، شتافتن
 ق ذ م ر ق ذ ل ک ص ف ر خ و ان
 سیمین +
 ق ذ م ل (قذ اعل) کلاب و فرخ
 ق ذ ن (قذ ان) نیک میبک
 گردیدن يقال ا ق ذ ن الرجل ذائق
 بیب و کثیر قیوم +
 ق ذ ی (قذ ی) محرکه خاشاک
 و خاشاک چشم و خاشاک که در شراب افتد
 بریم و خون که از زردان ناکه و جز آن
 رود و میش پس زادن و يقال هو
 نيفسى على القذى يسه او خاموش
 بیمانه در خواری و ستم +
 ر ق ذ ل (کالی خاک باریک ا ق ذ ل
 و قذ ن قذ با بضم شده و التعمية جمع +
 و ر ق ذ ل قذ ی العین (مرد که
 در چشم او خاشاک افتاده باشد +
 عین قذ یة (کفرته چشم خاشاک
 افتاده قذ یة کفیند شد +
 ر ق ذ یة (مرد +
 مقذ یة (مرد که چشم خاشاک افتاده
 رض) قذت العین قذیا بفتح
 و قذیا نانا محرکه و قذیا با بضم
 شده اسب) و قذی بیرون آمد
 چشم خاشاک زخم را + و قذت
 قاذیة (پیش آمد او را که سه
 از مردم و قذیت الشاة سپیدی
 افتاده از زردان هنگام خوابی کشن
 و کل ذکومیدی و کل انشی قذی
 ذ س ، قذیت عنیه قذی
 محرکه و قذیا نانا کجریان خاشاک
 از او در چشم +

و ا ق ذ ن (خاشاک انداختن و در
 چشم بر آوردن از لغات اصداوست
 و قذ یة (خاشاک انداختن و چشم
 بر آوردن ضد +
 و مقاداة (پاداش دادن يقال
 قاضیه ای جازیه
 و ا ق ذ ن (مگر ستم و چشم پوشیدن
 مرغ +
 ق ذ ر (قذ ر) بانح و لغیر معین
 و پاکی از ان و هم من الاضداد و میا
 و حیض و سپری شدن حیض و وقت
 حیض و وقت پاکی زن و وقت و
 قاضیه ا ق ذ ر و قذ ر و ا ق ذ ر و
 کانس جمع او جمع القذیر قذیر و
 جمع الحیض قذیر و منه الحدیث
 ذکر الصلوة ایام ا ق ذ ر و
 نیز ا ق ذ ر الشجر اقسام و انواع
 آن +
 قذ رة (الممره که مرگی يقال ذقت
 قذ رة البلاد و اهل الحجاز یقولون
 قذ رة البلاد بلاهنة و معناه انه
 اذا مر من بهما بعد ذلك فلیس من
 و بلاد البلد
 قذ رة (خواننده قذ رة محرکه
 و قذ رة کزنا و قذ رة ن جمع
 و معناه پاداش و وقت بود قال الهزی
 و مع) اذا هتبت لقلها الرياح
 ای لوقتها
 قذ رة (کفرکان بنی بضم نون مشتق
 من القذرة و قال ابو عبیده بنی
 به القرآن لانه یجمع السوء
 یفعلها و قوله تعالی انک علیما بجمعه
 و قرانته فاذا قراناه فاستمع

قَرَاءَةٌ قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ قَرَأَ ابْنُ عَبَّاسٍ
 فاعمل بما بيننا لك
 قَرَأَ أَكْشَدُ وَخُوشٌ خَوَانِدَةٌ قَرَأَ
 قَرَأَ قَرَأَ - وَهِيَ كَرِيمَةٌ
 وَقَرَأَ كَرِيمٌ مَرُورٌ سَادَةٌ مَهَابَةٌ
 كَلِمَةٌ قَرَأَتْ وَنَدَى قَرَأَتْ بِرَجْعٍ
 مَصِيغَةٌ مَقْدُودَةٌ - نَادِيَةٌ خَوَانِدَةٌ
 صَفِيحَةٌ مَقْدُودَةٌ وَمَقْرِيَةٌ
 بِتَشْدِيدِ الرَّوِّ وَالسَّيِّئَةِ
 لَنْ تَقْرَأَ الْقُرْآنَ وَبِهِ قَرَعًا
 بِأَنْفِ قَرَأَ كَتَبَتْ وَقَرَأَتْ
 كَشَانٌ خَوَانِدَةٌ أَرَا وَقَرَأَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 رَسَائِدٌ بَرِيَّةٌ سَلَامٌ رَأَى قَرَأَتْ
 لَمَّا قَرَأَ أَيْتُنْ شَدَّ وَقَرَأَ الشَّيْءُ
 قَرَأَتْ بِأَنْفِ قَرَأَتْ أَدْرِيهِ كَرِيمٌ
 حَيْزٌ رَاجِحٌ وَقَرَأَتْ الْعَامِلُ
 بِجَوَادِ عَامِلٍ
 (مُقَرَّبٌ) مَكْرَمٌ شَرِيحٌ بَرِيحٌ
 دَرَانٌ هَيْسٌ اسْتَكَانَ حَقِيقٌ
 مَقْرِيٌّ مَسْرُوبٌ اسْتَبْرَأَ
 مِنْهُ الْمُقَرَّبُونَ مِنَ الْعَدُوِّ
 وَابْنُ الْكَلْبِيِّ مِمَّنْ رَأَى خَوَانِدَةً
 وَقَرَأَ خَوَانِدَةٌ مَقْدِيٌّ
 نَسَبٌ اسْتَبْرَأَ وَاسْلَامٌ رَسَائِدٌ
 بَرَكَةٌ إِذَا قَرَأَ إِذَا كَانَ
 السَّلَامُ كَتَبَتْ وَحَيْضٌ أَدْرِيهِ بَاكٌ
 شَدَّ إِذَا قَالَ الْإِسْتِغْفَارُ
 الْمَرْوَةُ اسْمٌ مَسْرُوبٌ مَسْجُودٌ
 فَذَا حَامَتِ قَلَّتْ قَرَأَتْ بِرَجْعٍ
 وَقَرَأَتْ رَغْمًا سَنَى وَرَزَقَانٌ نَادِيَةٌ
 وَزَيْدٌ بَاهُوٌّ بَارِكٌ شَدَّ وَزَيْدٌ
 أَدْرِيهِ حَامَتٌ وَسَيْسٌ مَانِدٌ يُقَالُ
 أَدْرِيهِ النَّجْمُ إِذَا تَأَمَّرَ طَرَفًا

وسپس گذاشتن و بنام گردیدن و
 برگردیدن و پرستیدن و بند کردن زن
 راحت استبرار
 (مُقَرَّبَةٌ) كَطَرْزِنِ كَالنَّفْسِ
 اِقْرَارٌ رَاغِبٌ رَاغِبٌ رَاغِبٌ
 (قَدِيمَةٌ الْمَرْوَةُ تَقْرِيءًا) مَجْهُولَةٌ
 كَرِيمَةٌ شَدَّ حَبِيبٌ اسْتَبْرَأَ وَبَرَدٌ أَدْرِيهِ
 اَزْجِيضٌ
 اِمْقَارًا قَدِيرًا سَبَقَ كَفْتُنٌ
 دَرَسٌ كِتَابٌ كَرِيمٌ وَبِهِ مَذَكْرَةٌ كَرِيمٌ
 (مُقَرَّبَةٌ) كَبْرٌ رَاغِبٌ مَرُورٌ سَادَةٌ
 وَقَرَأَتْ هَيْدَنٌ وَبَرَسْتِيدِنٌ
 قَدِيمَةٌ شَدَّ
 اِقْتِرَاعٌ خَوَانِدَةٌ قَرَأَنَ رَاغِبٌ
 اِسْتِقْرَاعٌ مَانِدٌ كَشَانٌ قَرَأَ
 مَانِدٌ كَرِيمٌ شَدَّ اسْتَبْرَأَ
 قَرَبٌ (قَرِيْبَةٌ) بِالْكَسْرِ شَكٌّ
 شَرِيحٌ شَكٌّ بِشَكٍّ كَرِيمٌ وَوَقْفَةٌ قَرِيْبٌ
 كَعْبٌ وَقَرِيْبَاتٌ بِالْكَسْرِ كَعْبٌ كَعْبَاتٌ
 جَمْعٌ وَكَذَلِكَ كُلُّ مَا كَانَتْ عَلَيْهِ
 فِعْلَةٌ كَعْبَةٌ وَسِدْرَةٌ وَابْنُ
 قَرِيْبَةٍ كَيْتٌ اسْتَبْرَأَ بِنَ تَرَبُّو
 اِبْنِ قَرِيْبَةٍ اِحْمَدُ بِنَ عَلِيِّ بِنِ حَسَنِ بِنِ
 مُحَمَّدٍ وَعَلَمٌ بِنَ سَانٍ قَرِيْبِيٌّ بِالْكَسْرِ بَارِدٌ
 اِحْمَدُ بِنَ دَاوُدَ قَرِيْبِيٌّ وَابُو بَكْرٍ بِنِ اِبْنِ
 مَعْمَرٍ قَرِيْبِيٌّ وَعَبْدُ اللهِ بِنِ اِبْرَاهِيْمَ قَرِيْبِيٌّ
 مُحَمَّدَانٌ اِنْدٌ
 اِحْتَرَبٌ بِالْفَتْحِ زَنْبِيكٌ وَخَرِيْبِيٌّ
 تَهِيٌّ كَاهٌ وَنِيْرٌ قَرِيْبٌ مَوْضِعٌ اسْتَبْرَأَ
 وَذَاتٌ قَرِيْبٌ مَوْضِعٌ اَزْرَأَ
 رُوْرِيٌّ اسْتَبْرَأَ
 اِفْرِيْبَةٌ بِالْفَتْحِ خَرِيْبِيٌّ وَزَيْدِيٌّ
 اَفْرِيْبَةٌ بِجَمْعٍ شَدَّ مَرُورٌ رُوْرِيٌّ

اقرب محركة شب روی صحت
 باب آمدن بامداد آن وان لا يكون
 بينك وبين الماء الاليلة واذا
 كانت بينك أيومان فاول يوم تطلب
 فيه الماء القرب الثاني بالطلق ويقال
 قَرِبٌ بِصَبَاحٍ وَذَلِكَ أَنَّ الْقَوْمَ
 لَسِيْمُونَ الْاَبْلَ وَهِيَ هَذِهِ الْهَيْبَةُ
 تَعْرَأُ الْمَاءَ فَذَا بَقِيَتْ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْمَاءِ
 عَشِيَّةٌ عَمَلُوا شَوْحًا فَتِلْكَ اللَّيْلَةُ
 لَيْلَةُ الْقَرِبِ وَهُوَ اسْمٌ لِلْقَرِيْبَةِ كَمَا تَقْرَأُ
 وَجَاهٌ زَوِيْدٌ اَبٌ وَجَتْ وَجِيءٌ اَبٌ
 دَرَشَبٌ
 وَقَرِيْبَةٌ مَحْرُوكَةٌ اَبٌ وَجَزَائِنٌ كَبِيْرَةٌ
 رَسَائِدٌ اَزْدٌ رَاغِبٌ
 وَقَرِيْبٌ بِالْفَتْحِ وَبَعْضُهُنَّ تَهِيْكَةٌ اِبْنُ
 اَزْزَرِيْبِيٍّ كَاهٌ تَتَشَكُّ وَزَمَّ جَايٌ سَلَمٌ
 اِقْرَابٌ مَعٌ
 وَقَرِيْبٌ كَامِيْرٌ زَوِيْدٌ وَاحِدٌ وَرَجْعٌ
 وَرُوْرِيٌّ كَيْسَانَةٌ وَقَوْلُهُ تَقَالِي اِنَّا
 رَحِمَةُ اللهِ قَرِيْبٌ وَهِيَ بَقْلٌ قَرِيْبَةٌ
 لِأَنَّهَا رَادٌ بِالْوَجْهِ الْاِحْسَانُ لِأَنَّ
 مَا لَا يَكُوْنُ تَارِيْقًا حَقِيْقًا جَاوِزٌ
 نَدَا كَبِيْرَةٌ قَالَ الْقَرَاءَةُ اَدَاكَ اَلْمَرْجَبُ
 بِمَعْنَى الْمَسَافَةِ بِذِكْرِ وَيُوْنُسَ
 كَانَتْ مَعْنَى النَّسَبِ بِلَا اِخْتِلَافٍ يُقَالُ
 هَذَا الْمَرْءُ قَرِيْبِيٌّ اِي ذَاتٌ قَرِيْبِيٌّ
 وَخَوِيْبَانٌ زَوِيْدٌ تَرَبُّو اِبْنِ
 اَبَا قَرِيْبَا مَعٌ يُقَالُ هُوَ قَرِيْبِيٌّ
 وَهِيَ قَرِيْبَانِيٌّ وَنِيْرٌ قَرِيْبٌ اِبْنُ نَكْرٍ زَوِيْدٌ
 كَهُوْرٌ طَرَاوَتْ اِبْنِيٌّ اَبَانَةٌ وَقَرِيْبِيٌّ
 خَطْرٌ رَسُوْلٌ كَرِيْبَانٌ لِسُوْرِيٌّ مَعٌ اِبْنِ
 رَضِيٍّ اَلْمَرْجَبُ وَقَرِيْبِيٌّ عِبْدٌ مَحْدَثٌ اسْتَبْرَأَ
 اَقْرَبِيَّةٌ بِنْتُ زَيْدٍ اَكْسَبِيَّةٌ وَقَرِيْبِيَّةٌ

بنت حارث هر دو گویند و قریب
 دختر عبدالمدين و قریب
 زنی در غیر منسوب نامیده اند
 و قریب (کریم لقب پدر اسمعیل و نام
 رئیس از خوارج و قریب بن یعقوب
 کاتبی است
 (قریب بنت حارث) که بنت
 و قریب بنت ابی قحافة و قریب بنت
 ابی امیه خواهر ابراهیم سلمه زوج ابی سلمی
 المدینه سلمه و بروی منبع الثاق و کسر
 الراء صحایب اند
 (قواب) کتاب نزدیکی يقال
 افعل ذلك بقواب ای بقرب
 (قوابیه) کتابت نزدیکی و خویشی
 يقال هو ذو قوابتی و لا تفعل قوابتی
 و هو قول العامة قرابات جمع
 (قواب) کتاب نیام شمشیر باطلان
 که شمشیر با نیام در ده باشد و قواب
 الشیخ هر چه قریب مرتبه آن باشد
 (قوابیه) کتابت آن قدر از آب
 مانند آن که قدح و خنجر را پر گرداند
 و رفتن بشب جهت باب آمدن با آمدن
 (قواب المومنین) کتاب و انانی و
 در یافتن و قواب الشیخ
 هر چه قریب مرتبه آن باشد و نیز قواب
 که استیمن
 (قوابیه) کتابت مانند شمشیر خویش
 و نزدیک يقال لا یشرأبیه منك
 ای بقریب و انانی و در یافت
 قوابیه المومنین و قوابیه الشیخ
 ما قارب قدره
 (قارب) در شب چو نده آب را
 و کشتن خود که در جنب کشتی بزرگ دارند

و شتر در شب قرب سیرکننده قوابیب
 جمع و خداوند شتران قوابیب
 جمع و لا يقال مشربون قال ابو عبد
 هذا المحرف شاذ
 (اقرب) که هر نزدیک تر اقربون
 و اقارب جمع و نیز اقارب و
 الناس و اقربوهم خویشان و برادران
 و همکار ایشان نزدیکتر نسبت از جانب
 ای يقال هم اقاربك و اقربك
 ای عشیرتک الاقربون
 (قرب) که بشتری نزدیکی و خویشی يقال
 بیخی و بیینه قریب - و نیز قریبی
 آبی است نزدیک بنا و لقب بعضی از
 قاریبان
 (قربان) کسکه ان بر آوند نزدیک
 پری رسیده قریب کسری مؤنث
 يقال ان اقربان و صحف قریب
 قواب کتاب جمع
 (قربان) با نعم آنچه بدان تقرب
 بخداست جوئنده و بمنشین زدمیم خاص
 با دشا و رینح يقال فلان من
 قریان الملك و من بعدا له قریبان
 جمع و نیز قوابیب رود باره
 است پنجه
 (قواب) کشتن و لقب ابی علی
 محمد بن محمد بروی مرقی و لقب کرده
 از محشان
 (جاو قواب) که فرادی یعنی
 آوند نزدیک نزدیک
 (قواب) که هر آب بسیار در افزون
 از اندازده
 (مقرب) که قدر راه کوتاهه قریبه
 با تا شده

(مقربیه) با مع شکره الراء خویشی
 و نزدیک
 (قرب) قریب الایله و کتب
 بشب سیر کردن شتران جهت باب
 آمدن با آمدن و کذا قریب اذا
 دوت الی الماء و بینک و بینه لیلته
 و قریب قوابیه که هر است نزدیک
 گردید و نیز قریب با مع شمشیر
 نیام کردن یا قواب ساختن شمشیر
 را در کشت قواب خوراندن بهمازا
 اس (قربیه قریبا با نعم و قریبا
 با نعم و الکر نزدیک گردید و نیز
 قریبات با کسکه که از جماع است
 و قریب قریبا در دو کین تهنی گاه
 گردید
 (قرب) قریب من قریبا با نعم و
 (قربیا) با نعم و الکر نزدیک شده
 (مقرب) کسکه زن نزدیک
 زانیدن رسیده و مقابیب جمع
 و کذا لك العروس و الشاة و لا یقال
 لیثاقه
 (مقرب) کسکه که پیوسته نزدیک
 خود دارند جهت عزت و برگزیدگی
 مقربیه مؤنث او یفعل ذلك
 بالاناث کثیرا یفعل ما فعل شیخ
 و شتر یک بسته براسه سواری
 (اقواب) شمشیر و نیام کردن و
 شب راندن شتر را براسه آمدن
 بر آب وقت صبح و نزدیک زانیدن
 رسیدن اده و نزدیک انبار رسیدن
 اسپ کرده و شتر به و نزدیک پری
 رسانیدن آوند را و خداوند
 شتران قوابیب شدن قوم

تقریب (در کین تپیکه گردیدن
 و نزدیک گردانیدن) يقال تقربت
 ای آذنته و حیاً لخالقه و تقرب
 را اگر گفتند و نیز تقویب نوسه از دیدن
 اسپ کمتر از حضور آن بهم برداشتن هر
 دو دست و بهم نهادن آنرا به
 (مقارِب) بحر الراء هر چیز میان دو
 جید و بیگانه به یقال شیء مقارب
 و دین مقارب ای متوسط
 متاع مقارب یعنی الموائج
 نه روی ۱۰
 (مقارِبَة) کام نزدیک گذاشتن و
 پاره برداشتن جهت کائیدن +
 قیراب با کسر مشدود بکے بغیر سخن
 نرم و شیرین گفتن و آهنگ نمودن
 بسوی چیزه یقال قاربته فی الحج
 میان راه رفتن یقال قاربته فی
 الامواله ترها العلوقه و قصد السداد
 (تقرب به تقویاً و تقرباً)
 بکیرین و شد الراء نزدیک جت بدان
 و کذا تقرب الی الله لقا بشیء یسره
 نزدیک جت بخدا بوسیده آید +
 و نیز تقرب دست بر تپیکه نهادن
 و شبلی کردن یقال تقرب یاجل
 ای الجبل
 (مستقارب) بحر الراء بجره
 است از کور عرض و دران بهشت
 فعلون بیت تام شود و به فعلون
 فعلون فعل بسکون دو بار صوب
 تقرب او تاده من اسما به
 (تقارب) یکدیگر نزدیک گردیدن
 و کم گردیدن شران و گذاشتن آن و
 نزدیک رسیدگی رسیدن کشت +

و من اذا تقارب الزمان لم تکن دنیا
 المؤمن تکتب مراد از ان آخر روزگار
 است و نزدیک قیامت لان الشیء
 اذا قل تقاصرت اطرافه والمراد
 استواء الليل والنهار و یزعجهم
 العابرون ان اصدق الازمان لویع
 العباد و وقت انفاق الازمان و وقت
 ادراك التاروح یستوی الليل و
 النهار والمراد من خروج المهدي
 علیه و علی بائه الکرام اکرم الخیة
 و افضل السلام حين تكون السنة
 کالشهر والشهر کالجمعة والجمعة
 کالیوم والیوم کالساعة لیستقر
 لاستلذاده -
 (اقتراب) بهرگز نزدیک شدن +
 ق رب س (قریوت السرح)
 کلزون کو به زین +
 ق رب ج (خرَج)
 بگندب و دکان میزدش +
 ق رب ز (قریز) کفند زین
 و مید ساز معرب گریز +
 ق رب س (قریوس)
 کلزون کو به زین و لایسکن الا
 فی الضرورة و هما قریبوسان
 قریبوس جمع +
 ق رب س (قریبوش)
 کسر ق و رخت خانه +
 ق رب ض (قریبضه)
 بالضم و فتح الراء و الباء و یرثها النون
 زن کوتاه ۱۰ +
 ق رب ع (قریبوع)
 کسر ط و بکیرین ترنیده رفت
 (اقربناع) در ترنیدن از سر تا

ق رب ق (قریق) بکسر و بکسر
 توه فوشش و در کانیفوشش نام بعضی قول
 قحمان العبرج (ماشریت بعد الطریق)
 ق رب ح (حرکت) محرک برف
 و آب سرد +
 ق رب ی (کایر آب سرد) +
 ق رب آ (کراب رود باره)
 است میان تمانه شام
 (قاربت) آنکه هر چه بماند بگیرد
 و شک نیکوتر نیز به سبک شک
 (قرقان) محرک مرضیت +
 (قاروت) قلعه است +
 (قوتتا) محرک مقصور اشرفیت
 بعلین +
 (قوت اللام قروقا)
 یکدیگر خشک گردید خون یا سبز شدن
 پوست از آسیب ضرب و فرود
 خون در زخم و از ضرب نیز آید +
 (قوت قروت) محرک بر
 گردید رنگ رخ از اندوه یا خشم +
 (مقشوت) بحر الراء آنکه هر چه
 بیا به بگیرد +
 ق رب ب (قرتب) کفند
 رے است زبید +
 (مقرتب) کسر ب و د به خدا +
 ق رب ث (قرت) با نفع کوزه
 کوچک +
 (قریث) کفین نوسه از ماهی
 نفته فی البحریت +
 (قریثا) کسر ث و بالمه
 از فرما بے شیرین خوش مزه سردسیر
 قریثا کفند لای و قریثا
 و قریثا سرد قریثا و مثله -